

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



**سید جمال الدین حسینی**

**طلایہ دار نہضت اتحاد و تقریب**

**محمد جواد صاحبی**

صاحبی، محمد جواد، ۱۳۳۴ -  
سید جمال الدین حسینی طلائیہ دار نہضت اتحاد و تقریب / محمد جواد صاحبی . - - - تهران: مجمع جهانی  
تقریب مذاہب اسلامی، معاونت فرهنگی، مرکز مطالعات و تحقیقات علمی، ۱۳۸۵  
۱۹۲ ص . -

ISBN: ۹۶۴۸۸۸۹۴۳۰

فہرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامہ: ص. ۱۸۹ - ۱۹۲

۱. جمال الدین اسد آبادی، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ ق. ۲. اسلام = تجدید حیات فکری. الف. مجمع جهانی تقریب  
مذاہب اسلامی. مرکز مطالعات و تحقیقات علمی. معاونت فرهنگی. ب. عنوان. ۲۳ ص ۸ ج / ۲۳۳ BP  
۲۹۷/۹۹۸



مجمع جهانی تقریب مذاہب اسلامی

نام کتاب: سید جمال الدین حسینی طلائیہ دار نہضت اتحاد و تقریب  
نویسنده: محمد جواد صاحبی  
ویراستار: ابوالقاسم آرزومندی  
ناشر: مجمع جهانی تقریب مذاہب اسلامی، معاونت فرهنگی، مرکز تحقیقات علمی  
نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۵ هـ ش  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال  
۹۶۴-۸۸۸۹-۴۳-۰  
چاپخانه: نگار  
آدرس: تهران - ص. پ: ۱۵۸۷۵-۶۹۹۵  
تلفکس: ۸۸۳۲۱۴۱۱-۴

حق چاپ و نشر محفوظ



## فهرست مطالب:

مقدمه: ..... ۹

### فصل اول:

- ۱۱ ..... طلایه‌دار نهضت اصلاحی
- ۱۳ ..... اهل دارالاسلام
- ۱۴ ..... سرچشمه‌های معرفتی او
- ۱۶ ..... وسعت مشرب
- ۱۸ ..... مهاجرت و مسافرت
- ۱۹ ..... اخلاق عملی و نظری سید

### فصل دوم:

- ۳۱ ..... طلایه‌دار نهضت علمی و فرهنگی
- ۳۳ ..... به سوی نهضت علمی و فرهنگی
- ۳۷ ..... تقویت روح علمی در مسلمانان
- ۴۲ ..... احیا و اصلاح علوم دینی

### فصل سوم:

- ۴۵ ..... طلایه‌دار نهضت ادبی و هنری
- ۴۷ ..... نهضت ادبی و هنری

- در عرصه مطبوعات ..... ۵۲  
معرفی اسلام ..... ۶۰  
پاسخ به شبهات ..... ۶۱

#### فصل چهارم:

- طلایه‌دار نهضت سیاسی ..... ۶۵  
آشنایی با سیاست‌های جهانی ..... ۶۷  
شناخت استعمار نو ..... ۷۹  
ستیز با خودکامگی ..... ۸۱  
مبارزه عملی با استبداد ..... ۹۵  
حزب و تشکیلات ..... ۱۰۴  
تأسیس حزب وطنی ..... ۱۰۶  
حمایت از نهضت‌های اسلامی ..... ۱۰۷  
الف) نهضت عربی پاشا ..... ۱۰۷  
ب) قیام مهدی سودانی ..... ۱۱۰  
ج) نهضت تحریم تنباکو ..... ۱۱۳

#### فصل پنجم:

- طلایه‌دار نهضت نواندیشی دینی ..... ۱۲۹  
اسدآبادی و نواندیشی دینی ..... ۱۳۱  
الف) موضع‌گیری در برابر طبیعت‌گرایی ..... ۱۳۲  
همسازگری میان اسلام و علم ..... ۱۴۲  
موضع‌گیری در برابر غربزدگی و خودباختگی ..... ۱۵۳  
سید جمال و غرب‌زدگان ..... ۱۵۴

#### فصل ششم:

- طلایه‌دار نهضت اتحاد اسلامی ..... ۱۶۳

۱۶۵	آغازگر طرح اتحاد اسلامی در عصر جدید
۱۶۶	عوامل و موانع اتحاد اسلامی
۱۶۸	آموزه‌های دینی درباره اتحاد اسلامی
۱۷۱	غیرت دینی رمز بقای اتحاد اسلامی
۱۷۳	به سوی طرح‌های عملی برای اتحاد اسلامی
۱۷۵	کیفیت شکل‌گیری جبهه اتحاد اسلامی
۱۷۸	فرجام کار یاران ایرانی جبهه اتحاد اسلامی
۱۸۲	اصول و اهداف جبهه اتحاد اسلامی
۱۸۵	فرجام و پیام
۱۸۹	فهرست منابع



## مقدمه

طلیعه‌داران جنبش‌های فکری را باید افرادی دانست که قابلیت‌های فکری و اندیشه‌ای آنها از ظرفیت‌های بازدارنده پیرامونشان قوی‌تر و منسجم‌تر است. این افراد گاه محیط تاریخی و اجتماعی یا بینشی و اعتقادی پیرامون خود را به چالش می‌طلبند و با طرح انگاره‌هایی متفاوت چشم‌اندازهایی جدید را در افق خرد جمعی و اجتماعی جامعه تصویر و ترسیم می‌نمایند. اهمیت این افراد به لحاظ روش‌شناسی بیش از هر چیز از چالشی دو سویه‌ای بر می‌خیزد که از یک سوی مانند هر اندیشمند دیگر محصول نگرشهای محیط پیرامون خود و طبیعتاً نماینده‌ای از این نگرشها هستند و از سوی دیگر برخلاف اندیشمندان جامداندیش مسؤولیتهای اندیشه‌ای خود را فراتر از وضعیت جامعه در شکل دادن به حجم‌های جدید و ترسیم اضلاعی نو می‌بینند. کسانی که از تکاپوی میان این دو عامل، اندیشه‌های معتدل را می‌آفرینند، طلایعه‌دارانی هستند که هرچند تعداد آنها در طول تاریخ همیشه کم بوده است ولی از تاثیراتی بسیار کیفی، مؤثر و تکان‌دهنده برخوردار بوده‌اند. .

هنگامی طلایعه‌داری جنبشهای فکری از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود که این پیش‌تازی در عرصه‌های اجتماعی و اعتقادی صورت گیرد. آداب و رسوم و پاره‌ای از اعتقادات به معنای عام کلمه که شامل تعصبات نیز می‌شود از دیرپاترین مایه‌های زندگی بشری هستند. دست یازیدن به انگاره‌هایی که پالایش این انگاره‌ها را در مسیری عقلانی سامان دهد استواری و دانایی لازم را به نقش و قدرت تاریخی آداب و رسوم می‌طلبد.

تقریب در صدر جنبش‌هایی از این دست قرار دارد. این عرصه طلایعه‌دارانی بزرگ را همچون سید جمال اسدآبادی، آیه‌الله بروجردی، شیخ شلتوت و... به خود دیده است. برداشت از تقریب تحت تأثیر این افراد به تدریج از یک وضعیت انگ‌آفرین به سمت یک وضعیت ایده‌آل و

خداخواهانه به پیش رفته است. طبیعتاً نقش امام خمینی در این زمینه بسیار مهم و اساسی بوده است؛ چه آنکه تنها پس از شکل‌دهی به انقلاب اسلامی بود که تقرب فراتر از تاثیرات صرفاً اعتقادی عرصه‌های سیاسی و اجتماعی را نیز دستخوش تغییراتی قرار داد.

مرکز تحقیقات مجمع جهانی تقرب که اصلی‌ترین وظیفه خود را گسترش ادبیات تحقیقی تقرب و شکل دادن به پژوهش‌های کاربردی و علمی پیرامون این مقوله می‌داند، معرفی طایفه داران تقرب و شناساندن اندیشه‌های پیش‌تاز و تجربه‌های به جای مانده از آنان را یکی از نخستین گامها و پیش‌نیازها به شمار می‌آورد.

معرفی طایفه‌داران تقرب از آن جهت ضروری است که اندیشه تقرب در تاریخ و پود خود یک جنبش اصلاحی و تحول‌طلب است جنبش‌هایی از این دست اگر بخواهند راه خود را سرزنده و پویا ادامه دهند باید بیش از هر چیز به بازخوانی پرونده‌های گذشته خود دست زنند در این صورت نه تنها رونق و نشاط ادبیات و فرآورده‌های گذشته خود را از دست نخواهند داد بلکه کارکردها و کارویژه‌هایشان نیز ناتمام نمی‌ماند و در چنبره ایستایی فرو نمی‌رود. تقرب نیز این امکان را دارد که با بهره‌گیری از مایه‌های علمی به جای مانده از گذشته و تلاش برای ایجاد افقها و عرصه‌های جدید علمی و پژوهشی از یک سوی ادبیات گذشته خویش را بارور سازد و از سوی دیگر زمینه‌های کاربردی تحقق اهداف نهایی و آرمانی خود را عینی‌تر و عملیاتی‌تر نماید. اگر تقرب بی‌اعتنا به میراث درخشان گذشته و فارغ از دلبستگی به تلاشهای بزرگان خویش در سالهای قبل، بر آن باشد که همه گره‌های مناسبات تقرب ستیزانه را به دست امروزیان بگشاید نتیجه کار چیزی بیشتر از ارایه توصیه‌هایی پراکنده و بعضاً کم عمق نخواهد بود.

کتاب پیش روی و جبهه همت خود را بر معرفی و شناسایی **سید جمال‌الدین حسینی** که یکی از چند شخصیت اصلی عرصه تقرب می‌باشد، نهاده است.

این نوشتار به قلم پژوهشگر ارجمند جناب آقای **محمد جواد صاحبی** در مرکز تقرب تحقیقات قم تهیه شده است. این مرکز ضمن سپاسگذاری از نویسنده گرامی و نیز راهنمای محترم، مراتب تشکر خود را از حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای **سید حسن ربانی** عضو محترم هیئت علمی مرکز تحقیقات که به عنوان مشرف بر پروژه، تلاشهای ارزشمندی را در جهت پیشرفت و شکوفایی این تحقیق به انجام رساندند، ابراز می‌دارد.

امید آنکه با عطف نظر بیشتر پژوهشگران حوزوی و دانشگاهی به تقرب، زمینه شکل‌گیری تدوین و تعریف طرحهایی از این دست به صورت گسترده‌تری ایجاد گردد.

مرکز تحقیقات مجمع جهانی تقرب

## فصل اول:

### طلایهدار نهضت اصلاحی





## اهل دارالاسلام

سید جمال الدین حسینی معروف به افغانی، پراوازه‌ترین و نام‌آشنا‌ترین مصلح مسلمان است که اندیشه هایش در شکل‌گیری نهضت اصلاحی دو قرن اخیر جهان اسلام بسیار مؤثر بوده است. این تأثیرگذاری سبب شده که وی را با القابی چون: «بیدارگر شرق»، «معمار تجدید بنای اسلام در عصر جدید»، «پرچمدار اتحاد مسلمانان»، «پیشگام اندیشه تقریب بین مذاهب اسلامی»، «بنیانگذار احیای فکر دینی» و «پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی» ستایش کنند.

همین اهمیت و عظمت او، اختلاف‌نظرهایی را میان هواداران و مخالفانش برانگیخته است؛ به گونه‌ای که حتی درباره بدیهی‌ترین و ساده‌ترین مسائل زندگی او تردیدهای بزرگی وجود دارد؛ تا جایی که به رغم وجود گزارش‌های مستند از زادگاه و موطن او، هنوز هم وی را برخی ایرانی و گروهی افغانی می‌خوانند؛ گرچه اسناد معتبری حکایت از آن دارد که سید جمال‌الدین فرزند سید صفدر به سال ۱۲۵۴ ق. در کوی سیدان اسدآباد همدان چشم به جهان گشوده است و اجداد او که از سال ۶۷۳ ق. به ایران مهاجرت کرده‌اند، در همین سرزمین زیسته و در همین خاک خفته‌اند، و اقوام و بستگان نزدیک، به‌ویژه خواهرزادگان وی تا همین سال‌های اخیر

در قید حیات بوده‌اند، اما از نظر ما این موضوع چندان مهم نیست و نباید به اندازه‌ای مناقشه‌انگیز شود که آرمان‌هایش را از یادها ببرد.<sup>۱</sup>

او همان گونه که خود بارها گفته: ایرانی، افغانی، مصری، استانبولی است. به تعبیری دیگر، وی اسلامی است: هر کجا که اسلام حضور دارد، آنجا موطن وی است. از این رو، به هر کدام از سرزمین‌های پهناور اسلامی که مهاجرت کرد، آنجا را وطن خویش شمرد، به آن عشق ورزید، در برابر نابسامانی‌هایش احساس مسئولیت کرد و به اصلاحش همت گماشت. این از ویژگی‌های مصلحان بزرگ و راستین است که در حصار مرزهای جغرافیایی محصور نمی‌مانند، خود را از قید تعصبات قومی و نژادی می‌رهانند، به جهان بزرگ‌تری که سرزمین آرمان‌های معنوی است، هجرت می‌کنند و در آن می‌زیند و برایش مجاهدت می‌نمایند و با عشقش شربت شهادت می‌نوشند.

### سرچشمه‌های معرفتی او

جمال‌الدین از پنج سالگی در مکتب پدر به تحصیل پرداخت و با کتاب‌های فارسی، زبان عربی، تفسیر و علوم قرآنی آشنا شد. آن‌گاه که به ده سالگی رسید، به حوزه علمیه قزوین رفت و از استادان پرتجربه آنجا درس‌ها آموخت. اقامت او در آن شهر دو سال به درازا کشید و برای طی مرحله بالاتر در نخستین روزهای سال ۱۲۶۶ ق. به تهران مهاجرت کرد و در درس سید صادق طباطبایی، والد معظم مرحوم سید محمد طباطبایی، و رهبر نهضت مشروطیت ایران، حاضر شد و به دست او عمامه بر سر نهاد، اما پس از مدت کوتاهی عازم بروجرد گردید.

در بروجرد، حاج میرزا محمود طباطبایی بروجردی که از علمای معروف منطقه غرب ایران بود، مقدمش راگرامی داشت. وی با مشاهده هوش و استعداد سید، به

۱. برای آگاهی از اصل و نسب و خاندان و مولد و موطن وی رک: شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۱۱۴؛ استاد و مدارک درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی، ۱۹-۲۲.

او علاقه مند گردید و حدود سه ماه از سید جمال الدین و پدرش در منزل خویش پذیرایی کرد. سید پس از این توقف، به اتفاق پدرش به عتبات تشرّف می یابد و پس از زیارت، به حضور مجتهد بزرگ، شیخ مرتضی انصاری، می رسد. شیخ چون بر ذهن وقّاد او آگاهی می یابد، منزلی برای وی و پدرش تهیه می کند؛ اما پدر سید، پس از سه ماه، نجف را به مقصد اسدآباد ترک می نماید.<sup>۱</sup> سید چهار سال در آنجا می ماند و در این مدت، دروس متداول حوزه های علمیه را از محضر استادان معروف به ویژه فقیه عالیقدر، شیخ مرتضی انصاری، و عارف ربانی، ملا حسینقلی همدانی، فرا می گیرد.

او در نجف، دوستان و همدرسان خوبی می یابد که از میان آنها سید احمد کربلایی<sup>۲</sup> و سید محمد سعید حبّوبی<sup>۳</sup> از دیگران مشهورترند. این بخش از زندگی و تحصیلات سید بسیار پراهمیت است؛ زیرا در تکوین شخصیت علمی، معنوی و اجتماعی او تأثیرگذار بوده است. کسانی که شیخ انصاری را می شناسند و از مقام علمی او آگاه اند، می دانند که او به خصوص در دانش فقه و اصول از استوانه های بزرگ به شمار می رود و کمتر کسی از علمای اسلامی معاصر و پیشین یافت می شود که از محضر یا آثار وی بهره نبرده باشد.

همچنین بهره مندی سید از درک محضر ملاحسینقلی همدانی که سر سلسله عارفان قرن اخیر به شمار می رود، سرچشمه های علمی و فکری او را آشکار می سازد و در سلوک نظری و عملی وی مؤثر بوده است. یادداشت های عرفانی سید نیز نشانگر برخورداری از همین فیض حضور است.

دوستی او با سید احمد کربلایی، عارف و حکیم معروف، و سید محمد سعید حبّوبی شاعر، ادیب، عارف و مجاهد عراقی را که از رهبران نهضت مردم عراق

۱. شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی، ص ۱۷-۲۳.

۲. ر.ک: مجموعه استاد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال الدین اسدآبادی، ص ۱۰۰.

۳. نقش سید جمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، ص ۱۳۹.

علیه تجاوزگری‌های استعمار انگلیس به شمار می‌آید نیز نباید در رویکردهای اصلاحی او بی‌اثر دانست.

او با آنکه به وسیله این نخبگان از سرچشمه‌های معرفت دینی سیراب گردیده بود، اما به آنها بسنده نکرد و به هندوستان سفر کرد و در آنجا با دانش‌های مغرب زمین، ریاضی جدید و دیگر علوم آشنا گردید.<sup>۱</sup>

### وسعت مشرب

سیادت، اصالت نسب، تربیت خانوادگی و بهره‌مندی از استادان فرزانه، شخصیت او را چند بُعدی و از دیگران ممتاز ساخته بود؛ آن گونه که به او صلابت، ابّهت و در عین حال وسعت مشربی کم‌نظیر بخشیده بود؛ به طوری که در نخستین سفرش به ایران که گویا در اواخر سال ۱۲۷۶ ق. و یا اوایل سال ۱۲۷۷ ق. بوده است، با میرزا باقر بواتانی که اینک پس از تکفیر در شیراز و فرار به بوشهر، در چنگ مخالفانش گرفتار شده بود، مواجه می‌شود.

گویا ملاقات سید با بواتانی در هنگامی روی داده که گروهی از مردم در پی گرفتن حکم قتل وی از علما بوده‌اند. مردم از سید می‌خواهند که در این باره داوری کند؛ سید جمال‌الدین بی‌درنگ سیلی محکمی به صورت بواتانی می‌زند و خطاب به او می‌گوید: ملعون! کافر! سپس به آن جماعت می‌گوید: «این ملعون باید پیش من بماند تا او را درست استنطاق کنم و فردا صبح حکم قتلش را صادر نمایم». مردم متفرق می‌شوند و میرزا باقر را در محل اقامت سید، حبس می‌کنند. نیمه‌های شب، سید آهسته به محبس می‌آید و میرزا باقر را بیدار می‌کند و به او می‌گوید: «برخیز و فرار کن!» و این گونه، اسباب نجات او را فراهم می‌سازد.<sup>۲</sup>

بعدها بواتانی عقاید خود را تصحیح می‌کند و در زمره دوستان و مریدان سید

۱. شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۲۳.

۲. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۳۶.



جمال‌الدین قرار می‌گیرد و در پی اجرای آرمان‌های او، به انگلستان، فرانسه، لبنان و ایران سفر می‌کند و سرانجام در نهضت تنباکو به زندان می‌افتد و در بند جان می‌سپارد و مردی که لندن و پاریس و بیروت گنجایش روح بلند او را نداشت، گمنام در گورستان جنوب تهران در دل خاک مدفون می‌شود.<sup>۱</sup>

به هر حال، این برخورد از جوانی ۲۳ ساله، شگفت و نشانه بزرگواری و سعه صدر فوق‌العاده اوست.

نمونه دیگر از این گونه برخوردهای کریمانه را می‌توان در ملاقات او با میرزا بابا ذهبی، سر سلسله ذهبیه، یافت؛ آن‌گونه که در نخستین برخوردش، چنان میرزا بابا را مجذوب و شیفته خود می‌سازد که درس و ارشاد را فراموش می‌کند و در حلقه مریدان سید در می‌آید.<sup>۲</sup>

سید خود را از بند تعصبات فرقه‌ای آزاد کرده بود. هر چند که ایرانی و از تبار پیامبر ﷺ بود و تحصیل کرده حوزه‌های شیعی و به طور طبیعی پیرو و پایبند مذهب و آداب و آیین ویژه‌ای به شمار می‌آمد، اما به سبب اهداف بزرگ‌تر، علایق و تعلقات قومی و فرقه‌ای خود را مکتوم می‌داشت.

همین سعه صدر و وسعت مشرب، اگر چه برای افراد و گروه‌هایی جاذبه داشت و آنها را به جمع ارادتمندان وی می‌کشاند، اما برای تنگ‌نظران و خرده‌گیران، مایه بدبینی و بهانه سخت‌گیری و اتهام می‌شد و چنان عرصه را بر او تنگ می‌کردند که کاسه صبرش لبریز و ناگریز از شکوه می‌شد و می‌گفت:

مأموران انگلیس مرا وابسته به روس می‌خوانند و فرقه‌های اسلامی من را مجوس می‌دانند، سنی: رافضی و شیعه: ناصبی! بعضی از افراد مذاهب چهارگانه: وهابی‌ام گمان کرده‌اند و برخی از ابرار امامیه، بابی‌ام پنداشته‌اند. الهیان: ده‌ری! و متقیان: فاسق از تقوایی! عالمان: جاهل

۱. نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۱۱۹.

۲. شرح و آثار سید جمال‌الدین، ص ۲۳.

نادان! و مؤمنان: فاجر بی ایمان پنداشته‌اند. نه کافر می خواند و نه مسلم از خود می داند!

از مسجد مطرود و از دیر مردود! حیران شده‌ام که به کدام آویزم و با کدام به مجادله برخیزم؟ از ردّ یکی، اثبات دیگر لازم، و از اثبات یکی، اعتقاد دیگران بر ضد آن جازم! نه راه فرار که از دست این طایفه گریزم و نه جای قرار که با آن فرقه ستیزم!<sup>۱</sup>

### مهاجرت و مسافرت

مردان بزرگ، در یک نقطه ماندن را چونان مُرداب می دانند؛ آنها می خواهند رُود باشند، حرکت کنند، بخروشند به پیش روند، تشنگان را سیراب کنند و سرانجام به دریا بپیوندند. سید جمال‌الدین نیز که وجودی ناآرام بود، هرگز سکون و سکوت را نمی پذیرفت؛ او می خواست بسان پرنندگان مهاجر به سرزمین‌های پهناور دیگر پرواز کند، با نیک و بد مردمان آشنا شود؛ زیرا می دانست هجرت و سفر در ژرف نگری و واقع بینی انسان بسیار مؤثر است؛ به قول معروف: «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی». به همین جهت، افزون بر مسافرت‌هایی که برای تحصیل دانش به شهرهای تهران و قزوین و بروجرد و نجف کرد، به کشورهای: هند، افغانستان، ترکیه (عثمانی) مصر و سایر بلاد اسلامی هم رخت سفر بست و از نزدیک با اوضاع مسلمانان کشورهای گوناگون آشنا شد.

او آثار شوم استبداد، استعمار، عقب ماندگی و پراکندگی، خودباختگی و غرب زدگی را با همه وجود احساس نمود. باورها، دریافت‌ها و برداشت‌های بی پایه و تعصبات خشک اشخاص بی مایه، خاطرش را می آزد؛ اما از سوی دیگر، بیداری جوانان و روشنفکران نور امیدی در دلش می تاباند.

هدف وی از این سفرها تحصیل، تدریس، تبلیغ، شناخت مصلحان و نخبگان و از همه مهم‌تر اصلاح جوامع دینی بود.

سید تنها مهاجرت به کشورهای اسلامی را وجهه همت خود قرار نداد؛ بلکه با سفر به مغرب زمین و دیدار از روسیه، فرانسه، آلمان، امریکا و انگلیس، از نزدیک با فرهنگ و تمدن غرب آشنا شد. او با اقامت در اروپا، فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی متنوعی را بنیان نهاد.

### اخلاق عملی و نظری سید

سید جمال الدین در خانواده‌ای اصیل رشد کرده و در مکتب اخلاقی عرفانی بزرگانی چونان شیخ حسین قلی همدانی تربیت یافته بود و در گفتار و رفتارش فضایل و مکارم اخلاقی جلوه‌گر بود. وارستگی او به جایی رسیده بود که در قید زخارف دنیا نبود. نه مال و ثروت، نه ملک و مستقالات و نه هیچ یک از تعلقات دیگر نمی‌توانست سبب دلمشغولی او شود.

هنگام ورودش به شهر آستانه عثمانی، آجودان سلطان جلو آمد و پس از ادای احترام پرسید: حضرت آقا! صندوق‌های شما کجاست؟

سید گفت: غیر از صندوق لباس و صندوق کتاب، چیزی ندارم!

آجودان گفت: بسیار خوب، بفرمایید آن صندوق‌ها کجاست که بگیرم؟

سید در حالی که به سینه‌اش اشاره می‌کرد، پاسخ داد: صندوق کتاب اینجاست و آن‌گاه اشاره به لباسی که در تن داشت، گفت: و صندوق لباسم اینجاست. سپس افزود: در اوایل دوران مسافرت دو دست لباس همراه داشتم، اما چون دچار تبعیدهای متوالی شدم، احساس کردم که لباس اضافی مزاحم است. به همین سبب، با یک دست لباس که پوشیده‌ام، می‌سازم تا کهنه شود؛ آن وقت آن را عوض می‌کنم.<sup>۱</sup>

۱. خاطرات جمال الدین، ص ۷۵. این جزوه، در ضمن کتاب مفخر شرق (ص ۱۴۵) نیز آمده است.

این بی‌آلایشی و وارستگی جز با ریاضت و تربیت درست امکان‌پذیر نیست. تربیت دینی و ادب اسلامی سید در نامه‌اش به حاج امین‌الضرب آشکار است. او در این نامه که به تاریخ ۲۷ مارس ۱۸۸۹ مصادف با ۲۵ رجب ۱۳۰۶ ق. ارسال شده است، می‌نویسد:

جناب حاجی! من آنچه گفته‌ام و می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و به هیچ وجه انانیت مرا در او مدخلی نبوده است.

سید با تکیه بر تأثیر عنصر اخلاص در نیت و عمل، امین‌الضرب را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌نویسد:

نوشته بودید که پس از ورود من به تهران، همه چیز آماده و حاضر بود حاجی جان! چه حاضر بود؟ و کدام چیز آماده بود؟

من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم، من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم، من عیال نمی‌خواهم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم. پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی! بسیار اشخاص به واسطه من به رتبه‌یگی و پاشایی رسیده‌اند، بسیار اشخاص به توسط من به مواجب‌های بالا رسیده‌اند، و لکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود، جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم....

نگاشته بودید که جناب جلالت‌مآب اجلّ افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند! اگر در آن نفع خلق است، باعث مسرت و خشنودی است؛ اگر چشم من در او خیر عموم عبادالله نباشد، کورباد بهتر است! و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند! و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزنم، شکسته شود! این است مذهب من، و این است مشرب من.<sup>۱</sup>



سید در پاسخ نامه حاجی محمد حسین امین الضرب که در پنجم ذی قعدة ۱۳۰۶ ق. برابر سوم ژوئیه ۱۸۸۹ م. از پترزبورگ ارسال می‌دارد، به برخی از نابهنجاری‌ها و خصلت‌های ناپسند اخلاقی نخبگان جامعه اشارت می‌کند و این ناراستی‌ها و صفات مذموم را مانع اصلاح جامعه می‌شمارد و یادآور می‌شود:

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است)، ولی در مملکتی که افتراگفتن را هنر دانند و دروغ‌گویی را کاردانی، و نیمه را پیشه خود شمارند، و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباهات و مفاخرت نمایند و خویشتن را به زیرکی ستایند، چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن! خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همه اینها، چنان گمان می‌کنم که شما در آن چندماه که شب و روز و در هر ساعت که با هم بودیم، به فطانت فطریه و به نور ایمانی، اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق، مقصدی نیست، جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمانان بکوشم و آخر آرزویم آن است که چون شهدای صالحین خونم در این راه ریخته شود؛ ولی در حرکات خودم مجبورم و از اراده الهیه سرباز نزنم.

عشق به حق و ایمان به آخرت که در کلمات پرسوز و گداز سید نیز همواره موج می‌زد، سبب پدید آمدن صفات پسندیده اخلاقی دیگری چون: زهد، شجاعت و شهامت شده بود؛ آن گونه که در همان نامه می‌نویسد:

انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی، از برای صیانت آن نیاستی این قدر بترسد؛ تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آن هم همه‌اش گذشته است. وای بر حال ما این گونه زندگانی! ولی من امیدوارم شما این

گونه نباشید و همیشه به یاد آورید که خداوند تعالی تمنای موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.<sup>۱</sup>

سید آموزه‌های اخلاقی را نه تنها در این مکاتبات دوستانه، بلکه در مقالات عالمانه خود در مطبوعات نیز یادآور می‌شد.

یکی از فصول جالب مقالات نشریه *عروة الوثقی*، در زمینه اخلاق فردی - اجتماعی، فصلی است درباره مبارزه با ترس و سرکوب آن. این فصل با دو آیه کریمه می‌آغازد:

﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ...﴾<sup>۲</sup>؛ هر جا باشید، مرگ شما یان را فرا خواهد گرفت؛ اگر چه در برج‌هایی به سر برید سر به فلک کشیده.

﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَتَّقُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مَلَأَكُمُ...﴾<sup>۳</sup>؛ ای پیامبر! به مردمان بگو: این مرگی که از آن می‌گریزد (و خود را به خیال خود از آن حفظ می‌کنید)، با شما دیدار خواهد کرد.

وی با ذکر این دو آیه قرآنی، به این نکته اشاره می‌کند که بنیاد اصلی ترس، مسئله مرگ و ترس و گریختن از آن است؛ در حالی که مرگ واقعیتی است حتمی و ناگریز. شروع این مقاله با این آیات، یادآور مضمون این بیت است:

وَإِنْ كَانَتْ الْإِبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَثَ فَقَتَلَ امْرَأَ فِي اللَّهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ

یعنی: اگر بدن‌ها برای این آفریده شده‌اند که روزی بمیرند و خاک شوند (یعنی اگر آخر زندگی، مردن و خاک شدن است)، پس کشته شدن در راه خدا و دین و نوامیس عدالت، بهتر است.

در اینجا خلاصه‌ای از مقاله «الجبین» *عروة الوثقی* را با ترجمه‌ای آزاد، از نظر خوانندگان می‌گذرانم:

۱. مجموعه اسناد و مدارک، تصویر ۱۸۵.

۲. سوره نساء، آیه ۷۸.

۳. سوره جمعه، آیه ۸.

هم دیده شده است و هم در کتاب‌ها نوشته‌اند که از برخی افراد کارهایی سرزده است محیرالعقول و دهشت آفرین. مردمان کم خرد این گونه کارها را، با اینکه در زمان پیامبران اتفاق نیفتاده و به دست آنان جاری نگشته است، معجزه می‌پندارند و خارق عادت می‌شمارند. مردمان غافل، آنها را به ستاره و بخت و شانس منسوب می‌دارند. کوتاه‌نگران چنین اقدامات و اعمالی را امری تصادفی و اتفاقی به حساب می‌آورند.

این ظن‌ها و گمان‌ها همه به این دلیل است که این گونه مردم، از درک اسباب امور و علل مسائل ناتوان‌اند؛ اما حکیمان و خردمندان و راه‌شناسان می‌دانند که خدای حکیم خبیر، برای هر چیزی سببی قرار داده است و هر نتیجه‌ای را بر مقدمه و عملی متوقف کرده است و از میان همه کاینات، انسان را به موهبت عقل و قدرت روح ویژه ساخته است. با این ویژگی است که انسان می‌تواند مظهر عجایب شود و کارهای فوق‌العاده به وقوع رساند و همین قدرت عقلی و تشخیص و قدرت عملی و تنفیذ است که ملاک تکلیف شرعی است، و به سبب همین تشخیص و توانایی است که انسان مکلف است و باید تکالیفی را انجام دهد و بر انجام دادن کار خوب، ستایش شود و پاداش یابد و برانجام دادن کار بد نکوهش گردد و کیفر بیند.

هنگامی که انسان با این منطق صحیح بنگرد، می‌بیند که در تمامی انسان‌ها، قوای مشابهی وجود دارد و خداوند استعداد کمال را به همه داده است و در فطرت هر کس نهاده است. و از اینجاست که هر فردی می‌خواهد صاحب افتخارات باشد و کارهای بزرگ بکند. فضل خداوند نیز هیچ کس را محروم نمی‌دارد و هیچ کوشنده راستینی را بی‌نصیب

نمی‌گذارد. بنابراین علت چیست که توده‌های انسانی به پستی‌ها تن در می‌دهند و از رسیدن به عظمت‌ها و آزادگی‌ها دست می‌کشند؟ همان عظمت‌ها و آزادگی‌ها که هم عنایت خداوندی راه رسیدن به آنها را باز ساخته است و هم کشش فطری انسان به سوی آنهاست، به ویژه مردمی که مؤمن‌اند به عدالت خدا و وعده و وعید خداوند، یعنی معتقدند که کارهای شایسته ماندگار «باقیات الصالحات»، ثواب دارد و کارهای بد و خطا، گناه دارد. باور دارند که روز «بازبینی بزرگ» اعمال می‌آید و هر کس به پاداش هر چه کرده است، می‌رسد و هر انسانی که ذرّه‌المثقالی کار خیر و ذرّه‌المثقالی کار شر کرده باشد، جزای آن را خواهد دید. این‌گونه مؤمنان چگونه دست از کار می‌کشند و تن به یأس می‌سپارند و با جان‌مرده زندگی می‌کنند؟ چرا انسان‌ها از پای می‌نشینند و در لغزشگاه فرو می‌افتند؟ هنگامی که نیک بیندیشیم و بخواهیم علت هر چیز را پیدا کنیم، می‌فهمیم که از چیست که مردمان - چه مؤمن و چه غیر مؤمن - تن به پستی می‌دهند و دست روی دست می‌گذارند. علت اینها همه ترس است، ترس!

ترس است که پایه‌های استقلال کشورها را سست می‌کند.

ترس است که روابط ملت‌ها را مختل می‌سازد.

ترس است که در خیر و برکت را به روی جویندگان می‌بندد.

ترس است که درفش‌های هدایت را از نظرها دور می‌دارد.

ترس است که نفوس بشری را به پذیرفتن خواری وا می‌دارد.

ترس است که مردمان را به قبول مسکنت می‌کشاند.

ترس است که تحمل یوغ بردگی را برگردن مردم، آسان جلوه

می‌دهد.



ترس است که نفس انسانی را برای قبول اهانت - زیر نام صبر و شکیبایی - و قبول خواری - زیر نام زیرکی و عاقل مآبی - آماده می‌سازد. ترس است که پشت مردان را برای حمل بارهایی خم می‌کند؛ سنگین‌تر از آنچه می‌پندارند در اثر شجاعت و اقدام پیش خواهد آمد. ترس است که جامه ننگ بر تن انسان می‌پوشاند؛ ننگی که صاحبان روح‌های پاک و همت‌های بلند، کشته شدن را بر قبول چنان ننگی ترجیح می‌دهند.

آری، انسان ترسو، سختی ذلت‌ها را آسان می‌انگارد و زندگی مسکنت بار را رفاه و امنیت می‌شمارد. کسی که خود را حقیر سازد، قبول حقارت برای او آسان است؛ مانند مرده که از وارد شدن هیچ جراحی احساس درد نمی‌کند.

بالتر از این، انسان ترسو، لحظه به لحظه، طعم مرگ را می‌چشد؛ با این همه راضی است....

ترس چیست؟ و اماندگی‌ای در نفس انسان که او را از مقاومت در برابر هر امر ناخوشایندی باز می‌دارد.

ترس یک بیماری روحی و روانی است که نیروی حفظ وجود را، که خدا آن نیرو را رکنی از ارکان حیات طبیعی قرار داده است، از بین می‌برد.

این بیماری روانی، علت‌های چندی دارد که اگر در ماهیت هر یک از این علت‌ها ژرف بنگریم، می‌بینیم که همه به یک چیز باز می‌گردد و آن، ترس از مرگ است؛ مرگی که سرنوشت هر زنده‌ای است و سرانجام هر ذی‌روحي. مرگ، وقتی معین و ساعتی معلوم ندارد؛ انسان از لحظه تولد تا آخرین روزهای یک عمر طولانی، همواره در معرض رسیدن مرگ

است و جز خدا - که اجل‌ها را مقدر فرموده است - هیچ‌کس از زمان و مکان خویش آگاه نیست. با این همه، ترس از مرگ به جایی می‌رسد که به صورت بیماری‌ای کشنده درمی‌آید و این بدان علت است که انسان از سرنوشت حتمی خویش غفلت می‌کند و فراموش می‌کند که خداوند خیر دنیا و سعادت آخرت را برای او تهیه دیده است، اگر انسان نیروها و قوای خداداد را در راه خود به مصرف رساند و از هدر رفتن و منحرف شدن آن قوا جلوگیری کند.

آری، انسان از نفس خود و از امکانات و قدرت‌های آن غفلت می‌کند. به علت این غفلت، آنچه را خداوند سبب بقای زندگی و حیات و ارزش‌های آن قرار داده است، یعنی شجاعت و دلاوری و اقدام و درگیری، سبب نیستی و هلاک شدن می‌انگارد. مرد جاهل می‌پندارد که در هر گام او، مرگ ایستاده است و در هر قدم او، خطری او را تهدید می‌کند، با اینکه یک نگاه به آثار انسانی و آرمان‌های تحقق یافته بلندهمتان و مشکلات رام شده بزرگ‌مردان، بسنده است تا آدمی را از این خواب غفلت بیدار کند و به او بفهماند که این ترس‌ها و هراس‌ها همه و همه وهم است و خیال، و بانگ حیواناتِ موهوم است و وسوسه ابلیس؛ اینهاست که آدمی را اسیر خود ساخته است و از راه خدا باز داشته و از راه رسیدن به هر امر خیری محروم کرده است.

ترس، دام شیطان است. شیطان با این دام بندگان خدا را صید می‌کند و از راه خدا باز می‌دارد.

ترس، علت هر صفت رذیله است و منشأ هر خصلت مذموم.

ترس، پراکنده‌کننده اجتماعات است، و بُرنده دوستی‌ها و روابط، و

هزیمت‌دهنده لشکرها و نگون‌ساز درفش‌ها.

ترس، خائنان را و می‌دارد تا در جنگ‌های میهنی خیانت کنند.  
 ترس، پستان را و می‌دارد تا رشوه بگیرند؛ چون بیم از فقر باعث این  
 کار می‌شود و این بیم در حقیقت، از ترس از مرگ سرچشمه می‌گیرد.  
 دیگر صفات زشت نیز همچنین است.

آری، ترس عار است و ننگ، برای هر انسان سالم فطرت، به ویژه  
 برای مردمی که به خدا و پیامبران و روز پاداش ایمان دارند و امید دارند  
 که به پاداش اعمال نیک خویش برسند. بنابراین می‌سزد که فرزندان  
 امت اسلامی - به مقتضای اصول اعتقادی و دینی خویش - دورترین  
 مردم جهان باشند از صفت رذیله «جبن»؛ زیرا که مؤمن جز رضای خدا  
 آرمانی ندارد و ترس و دل‌نداشتن، بزرگ‌ترین مانع در راه ادای تکالیفی  
 است که خدا را راضی و خشنود می‌سازد.

کسانی که قرآن می‌خوانند، می‌دانند که خداوند دوست داشتن مرگ  
 را علامت ایمان قرار داده است... اقدام در راه خدا و دادن مال و جان  
 در راه برپا داشتن حق و عدالت، نشانه مردم مؤمن است. کتاب خدا،  
 قرآن، به همین بسنده نکرده است که مردم نماز بخوانند، زکات بدهند،  
 و به دیگری آزار نرسانند؛ بلکه اینها را کارهایی دانسته است که هم  
 مؤمن و هم منافق انجام می‌دهند، و تنها دلیل منحصر ایمان داشتن را،  
 دادن جان دانسته است در راه اعتلای کلمه حق و در راه استقرار عدل؛  
 بلکه قرآن کریم آمادگی تا پای بذل جان را در راه پایدار ماندن حق و دین  
 و عدالت، یگانه رکن ثبوت ایمان شمرده است؛ رکنی که چون نباشد،  
 هیچ امر دیگری قابل اعتنا نیست.

این است که نباید هیچ کس فکر کند که «دین اسلام» و «ترس» در یک

دل جمع توانند شد.<sup>۱</sup> چگونه چنین چیزی ممکن است، با اینکه هر پاره‌ای از این دین، پرده‌ای است از شجاعت و دلاوری و تصویری است از اقدام و درگیری. ستون و تکیه‌گاه دین اسلام، اخلاص برای خدا (سراپا بودن برای خدا) است، و دست شستن از هر چه جز خداست، برای خدا.

مؤمن کسی است که یقین داشته باشد که اجل به دست خداست و خدا هرگونه و هر آنکه بخواهد، اجل آدمی می‌رسد. پس کندی در ادای وظایف و واجبات اجتماعی، عمر کسی را زیاد نمی‌کند و شجاعت و درگیری یک دقیقه از عمر کم نمی‌سازد.

مؤمن کسی است که یکی از دو نیکوترین (اِحْدَى الْحَسَنَيْنِ) را از دست نمی‌دهد: یا زندگانی با سیادت و عزت را، یا مرگ سعادت‌مندان در راه خدا را، تا روحش به علاءِ عَلِيٍّ صعود کند و با کزویان و فرشتگان محشور و همنشین گردد. کسی که تصور کند - چه عالم و چه غیر عالم - که می‌تواند جمع کند میان ترس و ایمان داشتن به آنچه محمد ﷺ آورده است، یعنی ترس و ایمان به اسلام را با هم داشته باشد، خودش را گول زده است و عقل خود را فریب داده است. این چنین کس بازبچه هوس خود شده است. او کجا و ایمان کجا؟ آیات قرآن همه گواه‌اند که آدم ترسو، در دعوی ایمان‌داری کاذب است.

از اینجاست که ما امیدواریم که وارثان پیامبران، یعنی عالمان و طلاب علوم دینی، حق را آشکارا بگویند و آیات خدا را به یاد مردم و جامعه بیاورند. به مردم بگویند که در این آیات، تا چه اندازه امر به اقدام شده است برای اعتلای کلمه حق، و نهی شده است از کندی و نشستن و ترک ادای وظیفه واجب خدایی.

۱. «لَا يَطْلُقُ ظَنَّ يُمْكِنُ الْجَمْعُ بَيْنَ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ وَبَيْنَ الْجُبْنِ فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ».



این است که ما تصور می‌کنیم اگر علما برای انجام این فریضه - امر به معروف (دلآوری و اقدام) و نهی از این منکر (ترس و بی‌شهامتی) - برای مدتی اندک، به پاخیزند و مردم را با روشن کردن معانی قرآن کریم موعظه کنند و این معانی را در جان مؤمنان زنده سازند، اثری و نتیجه‌ای از این کار، در میان امت خواهیم دید که افتخارات آن تا ابد بماند و شاهد روزی خواهیم بود که در جهان، شکوه امت اسلام، یعنی شکوه بزرگ خدایی، به آنان باز گردد.

جامعه مؤمن، به دلیل این میراث (میراث دلآوری و اقدام) که از پیشینیان خود برده است، و به علت عقاید ایمانی که در دل دارد، با اندکی یادآوری و کوتاه‌تذکاری به خود می‌آید، آن‌گاه چونان شیران به پا می‌خیزد، آنچه را از دست داده است باز می‌گیرد، آنچه را دارد حفظ می‌کند و به مقام قرب و رضای خدا می‌رسد.<sup>۱</sup>

۱. العروة الوثقی، ص ۱۴۲-۱۴۶. ما در برگردان عبارات از ترجمه استاد محمدرضا حکیمی در کتاب بیدارگران اقالیم قبله، ص ۶۰-۵۳ بهره برده‌ایم.



## فصل دوم:

طلایهدار نهضت علمی و فرهنگی



## به سوی نهضت علمی و فرهنگی

سید جمال الدین اسدآبادی شیفته دانش‌اندوزی و دانش‌پروری بود. تلاش‌های او برای تحصیل علم در حوزه‌های علمیه داخل و خارج، بهره‌گیری از محضر استادان بزرگ و کسب مدارج بلند علمی، و سرانجام هجرت برای آموختن دانش‌های جدید، همگی نشان از این عشق دارد. اهتمام به این مهم در مصر، آن هم در منزل خود، که به درخواست دانشجویان سوری دانشگاه الازهر به سال ۱۲۸۵ ق. آغاز شد، برای یک شخص مهاجر کم سابقه بود.<sup>۱</sup>

ارتباط وی با انجمن دانش و معارف عثمانی که به عضویت وی نیز انجامید، مرحله دیگری از این علاقه است.<sup>۲</sup> شیفتگی او در این راه به اندازه‌ای بود که برای تدریس در مسجد سلطان احمد، خود را افغانی و حنفی مذهب معرفی کرد. ایام توقف در استانبول با تشکیل دارالفنون عثمانی و مدیریت خواجه تحسین افندی، نخستین مدیر دارالفنون، مقارن افتاد و درس‌های شبانه دارالفنون برای مستمعان آزاد که غالباً «خواجه تحسین» در آن شرکت داشت، سید را به آموزش

---

۱. ر.ک: سید جمال الدین حسینی، ص ۵۱. ۲. همان، ص ۵۳-۵۹.

علوم جدید علاقه‌مند کرد. آگاهی‌های سید بر حکمت طبیعی و الهی، مباحث علوم طبیعی را به ذوق او نزدیک می‌ساخت و در این رشته به اندازه‌ای پیشرفت کرد که خواجه تحسین از وجود او در اثنای تدریس خود استفاده می‌کرد.<sup>۱</sup>

هر چند که تلاش‌های او با موضع‌گیری‌های حسن فهمی، شیخ‌الاسلام عثمانی، و برخی از علمای متحجر و یا درباری، به فرجام نرسید و با حربه تکفیر و تفسیق فعالیت‌های وی را متوقف کرد،<sup>۲</sup> اما تلاش‌های او در طبقه طالب علم مؤثر افتاد و جنبش آزاد فکری از همان سالن تدریس دارالفنون استانبول آغاز شد. این حرکت آن‌چنان ژرف و گسترده و پرشتاب بود که باب عالی احساس خطر و دارالفنون را تعطیل کرد و خواجه تحسین را که مرد جهان‌نیده‌ای بود، از کار برکنار نمود.<sup>۳</sup>

در سفر دوم به مصر که محرم سال ۱۲۸۷ ق. اتفاق افتاد، باز هم نخست به سراغ تدریس رفت و درسی را در قهوه‌خانه و درس دیگری را در الازهر پذیرفت. نوگرایی او در تدریس، واکنش‌های گوناگونی در برداشت و همان‌گونه که برخی از روشنفکران از آموزه‌های او به خوبی استقبال می‌کردند، گروهی از کوته‌نظران و بسته‌ذهنان نیز آن را بر نمی‌تابیدند.

سعد ذغلول پاشا، رهبر بزرگ ملی و رئیس دولت مصر، درباره خاطرات دوران جوانی خود می‌نویسد:

در دوران جوانی، آن زمان که در الازهر مصر تحصیل می‌کردم، شنیدم که سید جمال‌الدین آمده و در الازهر علوم جدید را نشر می‌دهد. گره‌ای دارد و از جغرافیا بحث می‌کند. علما او را از تدریس جغرافیا و مسائل اجتماعی بازمی‌داشتند و می‌گفتند این درس‌ها در الازهر صحیح نیست. من هم مانند اغلب جوان‌های آن روز جامد و خشک بودم؛ با چند نفر تصمیم گرفتیم برویم و او را بزیم و تصور می‌کردیم که با آن کار اجر دینی

۱. نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۱۸.

۲. همان، ۳.

۳. همان، ص ۱۹.

و ثواب اخروی نیز خواهیم برد. با چند نفر از رفقا به نزدیک خانه‌ای رفتیم. در آستانه دری که متصل به اتاقش بود، از ابوتراب ایرانی که مستخدم او بود، سراغ سید را گرفتیم. پرده‌ای را بالا زد، دیدیم سید در گوشه اتاق نشسته و در کنار او یک کره جغرافیا بود. سلام کردیم و داخل شدیم و از سید راجع به کره جغرافیا سؤالاتی کردیم. سید کره جغرافیا را در دست گرفت و با کلماتی لبریز از عشق به میهن بزرگ اسلام، کشورهای اسلامی را روی کره به ما نشان داد. از فقر و تیره‌روزی و جهل مسلمانان و نقشه‌های شوم استعماری دولت‌های مغرب زمین برایمان سخن گفت و در پایان خاطر نشان ساخت که نجات مردم مسلمان، بدون شناخت صحیح کشورهای اسلامی و بازگشت به وحدت صدر اسلام امکان‌پذیر نیست.... من که مسحور قیافه و سخنان او شده بودم، به رفقا گفتم: نباید با این مرد معارضا کنیم.<sup>۱</sup>

آموزش‌های سید در این دوران دو گونه بود: درس‌های علمی منظمی که در خانه خود در خان خلیلی می‌داد، و درس‌های علمی‌ای که گاه در منزل خویش و گاه در خانه‌های دیگران عرضه می‌داشت. وی بیشتر در قهوه‌خانه‌ای نزدیکی عتبة الخضراء درس می‌داد.

شیوه معمول جمال الدین این بود که روزش را در خانه می‌گذرانید و همین که تاریکی شب فرا می‌رسید، عصایش را بر می‌داشت و به قهوه‌خانه مزبور می‌رفت. در آنجا، جمعیتی به صورت نیم دایره، دور هم می‌نشستند و سید در میان آنان قرار می‌گرفت. در این محفل، لغوی، شاعر، منطقی، پزشک، شیمی‌دان، مورخ، جغرافی‌دان، مهندس و طبیعی‌دان به یکدیگر می‌پیوستند و در طرح دقیق‌ترین مسائل و مشکل‌ترین مباحث مورد احتیاج با یکدیگر مسابقه می‌دادند. آن‌گاه سید



گره‌های اشکال آنها را یکی یکی حل می‌کرد و با زبان عربی فصیح، بدون لکنت زبان و بی معطلی و تردید، به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر حرف می‌زد و شنوندگان را دچار شگفتی می‌ساخت و به همه پرسش‌ها پاسخ می‌داد و معترضان را قانع و ساکت می‌کرد. سید این وضع را ادامه می‌داد؛ تا آنکه پرده شب فرو می‌افتاد. آن وقت حساب قهوه‌خانه را از جیب خود پرداخت می‌کرد و راه خانه را پیش می‌گرفت.

اما شنوندگان درس‌هایی که در خانه می‌داد، گروهی از بزرگان و مجاوران دانشگاه الازهر و دانشمندان آن کسانی مانند: شیخ محمد عبده، شیخ عبدالکریم سلیمان سلمان، شیخ ابراهیم اللقانی، شیخ سعد زغلول و شیخ ابراهیم الهلباوی بودند.

بیشتر کتاب‌هایی را که برای این گروه و همانند آنها می‌خواند، کتاب‌های منطق، فلسفه، تصوف و هیئت بود؛ مانند کتاب *الزوراء دوانی* در تصوف، شرح *قطب‌الدین رازی* بر *شمسیه نجم‌الدین عمر قزوینی* در منطق، و کتاب‌های *الهدایه*، *الاشارات*، *حکمة العین* و *حکمت الاشراف* در فلسفه، *تذکره خواجه نصیر طوسی* در هیئت قدیم و کتابی دیگر در هیئت جدید.

تدریس این کتاب‌ها چندان ارجی نداشت؛ زیرا اشخاصی مانند شیخ حسن الطویل سال‌ها بود که در الازهر این درس‌ها را آموزش می‌دادند و در برخی از آنها مهارت بسزایی داشتند، اما وقتی این درس‌ها را مردی مانند سید جمال می‌داد، جلوه دیگر می‌یافت.

نکته جدید و چیز تازه‌ای که شاگردان سید نزد او یافته بودند و از صمیم جان به آن دل سپرده بودند، این بود که سید هر صفحه‌ای از این کتاب‌ها را که می‌خواند، حکم به درستی یا نادرستی و سودمندی آنها می‌کرد. نکته دیگر این بود که قدرت شخصیت او به حدی بود که در داوری‌هایش تردید و دودلی نبود. نکات صحیح یا



غلط و حق یا باطل را آشکارا بیان می‌کرد و شک و پریشان‌دلی استادان دیگر در وی وجود نداشت. سید جزئیات زندگی علمی و عملی را با آنچه درس می‌داد، درهم می‌آمیخت و از بیان زیان‌ها و بدآموزی‌های برخی از این علوم نیز پروا نداشت. بالاتر از همه اینکه دست شاگردان خود را می‌گرفت و می‌کوشید آنان نیز مانند خودش برتر و والاتر از کتاب بایستند و بنده و اسیر سطور کتاب و وسوسه‌های شک‌آمیز نویسندگان ضعیف و محافظه‌کار و مقلد نباشند.

روش تدریس او هم با دیگران فرق داشت؛ مثلاً دیگران عبارات کتاب را می‌خواندند و می‌کوشیدند تا خود بفهمند و به دیگران بفهمانند؛ اما سید تنها موضوع درس را از کتاب می‌گرفت، آنگاه خرد او آن موضوع را شرح می‌داد و از همه سو در اطراف آن مسئله سخن می‌گفت، آنگاه عبارت کتاب را می‌خواند و به این صورت، به خودی خود، موضع خطا و صواب آن برای دانشجویان و طالبان آشکار می‌شد. این روش درسی سید در خانه‌اش بود.<sup>۱</sup>

### تقویت روح علمی در مسلمانان

جمال الدین در سخنان و مقالات خود، بر آن بود تا روح علمی را در جامعه اسلامی تقویت کند. از این رو، مهم‌ترین علت پیشرفت ملل متمدنی عالم را در دانش پژوهی می‌دانست و می‌نوشت: «علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایی نیست. سلطان عالم، علم است و به غیر از علم، نه پادشاهی بوده و نه هست و نه خواهد بود».

سید همه پیروزی‌های افراد و ملت‌ها را در گرو علم می‌داند. او از ملت‌هایی که با پشتوانه دانش به پیروزی و سروری رسیدند، یاد می‌کند و آنگاه می‌افزاید: این فرنگی‌ها که اکنون به همه جای عالم دست انداخته‌اند و انگلیس،

خود را به افغانستان رسانیده و فرنگ، تونس را به قبضه تصرف خود درآورده، واقعاً این تطاول و این دست درازی و این ملک‌گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیس؛ بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر می‌سازد، و جهل در هیچ جا چاره‌ای ندیده، مگر آنکه سرخود را به خاک مذلت در پیشگاه علم مالیده، اعتراف بر عبودیت خود نموده است. پس حقیقتاً هرگز پادشاهی از خانه علم به در نرفته است، و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد، هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است، گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته. از این درگذریم. اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم، خواهیم دانست که غنا و ثروت، نتیجه تجارت و صناعت و زراعت است و زراعت حاصل نمی‌شود، مگر به علم فیزیک و کمترین جراثقال، هندسه و حساب و تجارت مبتنی بر صناعت و زراعت است. پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجه علم است.

البته سید می‌داند که ما با یک علم روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با علوم گوناگون سروکار داریم و از این رو، در جهت پیوند علم به فلسفه تلاش می‌کند و عقیده دارد که علوم به یکدیگر نیازمندند و این نیاز از خود آن علوم فهمیده نمی‌شود، و اگر علم منفرد تلقی شود، ترقی نمی‌کند و پایدار نمی‌ماند.<sup>۱</sup> آن‌گاه می‌گوید:

علمی باید که آن به منزله روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت وجود آنها را نموده، هر یکی از آنها را به موارد خود به کار برد و سبب ترقی هر یکی از آن علوم گردد. و آن علم که به منزله روح جامع به پایه‌های حافظه و علت مبقیه بوده باشد، آن علم فلسفه یعنی حکمت است؛ زیرا آنکه موضوع آن عام است، علم فلسفه است که لوازم

۱. مقالات جمالیه، ص ۸۹. در این مجموعه، تاریخ ابن کفرانس ۱۸۷۲ ذکر گردیده که درست به نظر نمی‌رسد.

انسانی را به انسان نشان می‌دهد و حاجات به علوم را آشکار می‌سازد و هر یک از علوم را به موارد لایقه خود به کار می‌برد و اگر فلسفه در امتی از امم نبوده باشد و همه آحاد آن امت عالم بوده باشد به آن علمی که موضوعات آنها خاص است، ممکن نیست که آن علوم در آن امت، مدت یک قرن یعنی صدسال بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه، استنتاج نتایج از آن علوم کند.

دولت عثمانی و خدیویت مصر مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدیده گشوده‌اند و هنوز فایده از آن علوم حاصل نکرده‌اند و سبب این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمی‌شود، و به سبب نبودن روح فلسفه، از این علمی که چون اعضا می‌باشند، ثمره‌ای ایشان را حاصل نیامده است.<sup>۱</sup>

سید در جایی دیگر هم درباره اهمیت فلسفه می‌گوید:

بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می‌بود، در این مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده، خود آنها در اصلاح ممالک خویش بر قدم علم سعی می‌نمودند و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم به بلاد فرنگ نمی‌فرستادند و استادها از آنجا برای مدارس خود طلب نمی‌نمودند. می‌توانم بگویم اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آن خاص است نبوده باشد، بلاشک آن روح فلسفی، آنها را بر استحصال جمیع علوم دعوت می‌کند. مسلمانان صدر اول را هیچ علمی نبود، لکن به واسطه دیانت اسلامیه، در آنها یک روح فلسفی پیدا شده بود و به واسطه آن روح فلسفی از امور کلیه

۱. دکتر کریم مجتهدی این سخنرانی را به تفصیل، شرح و تحلیل کرده است. ر.ک: سید جمال الدین اسدآبادی و تفکر جدید، ص ۲۳.

عالم و لوازم انسانی بحث‌کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آن خاص بود، در زمان منصور دوانیقی از سریانی و پارسی و یونانی به زبان عربی ترجمه نموده، در اندک زمانی استحصال نمودند. فلسفه است که انسان را بر انسان می‌فهماند و شرف انسان را بیان می‌کند و طرق لایقه را به او نشان می‌دهد. هر امتی که روی به تنزل نهاده است، اول نقصی که در آنها حاصل شده است، در روح فلسفی حاصل شده است. پس از آن، نقص در سایر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است.<sup>۱</sup>

سید در این سخنرانی، مسلمانان هند را به آموختن علوم و فنون جدید دعوت کرد و به آنها گفت: «ملت‌ها، به ویژه مسلمانان، در راه به دست آوردن علوم و فنون جدید، باید بدون اتلاف وقت کوشش کنند».

جمال‌الدین اسدآبادی از اینکه عده‌ای از مسلمانان تعصب را در جهت نادرست آن به کار می‌بردند، متأسف بود و می‌گفت: «هرگز تعصب دینی نباید موجب بغض با علوم و معارف و سبب تنفر از صنایع و بدایع گردد» و از اینکه برخی از آنان برابر همین تعصب ناروا، علوم و فنون جدید را مکروه و مبعوض می‌شمردند، سخت بر می‌آشفته و می‌گفت:

از روی تعصب دینی بر ایشان واجب است که هر جا فضیلتی و کمالی و علمی و معرفتی ببینند، خود را احق و اولی دانسته و در به دست آوردن آن تلاش و کوشش کنند و نگذارند مخالفان دین اسلام، در فضایل و کمالات بر ایشان سبقت بگیرند.<sup>۲</sup>

از این رو، وی مسلمانان هند را به سبب فرانگرفتن علوم و فنون جدید نکوهش می‌کرد و می‌گفت:



آیا تعجب نمی‌شود از اینکه علوم جدید، عالم را فراگرفته و فنون بدیعه، کره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد، به زبان هندی ترجمه نشده است.<sup>۱</sup>

سید یکی از وظایف مطبوعات را آن می‌دانست که از مردم بخواهند تا صنایع را که نتیجه علوم است، فراگیرند و بدانند که رفاه و سعادت بدون ترقی در صناعات ممکن نیست و از این رو، لازم و واجب می‌دانست که آنان جغرافی، طبیعیات، نجوم، لوازم زراعت و آنچه که مقتضای حرفه‌ها و ضروری برای پزشکی و لازمه ساختن مسکن و تمیزی شهرها و علوم تربیتی است، بیاموزند.<sup>۲</sup> او برای دستیابی به این هدف، پیشنهاد می‌کند که علوم و فنون در هر سرزمینی، به زبان مردم همان سامان عرضه شود. وی این کار را موجب گستردگی و پایداری علوم و فنون در میان توده مردم می‌دانست؛ از این رو، می‌گفت: «باید تعلیم و تعلم در مدارس به لغت وطنیه باشد».<sup>۳</sup>

سید از مسلمانان هند می‌خواست که علوم و فنون را به ویژه از زبان انگلیسی ترجمه کنند و برای اجرای این علم جمعیتی تشکیل دهند و فنون جدید را بیاموزند و خود را در سطح دول پیشرفته قرار دهند.<sup>۴</sup>

به اعتقاد او، علوم و فنون باید در دسترس افراد صالح باشد و هدف از آن، اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهت و امنیت برای همه مردم باشد<sup>۵</sup> و از این که محتوای علوم در جهت مقاصد پست باشد و وسیله ارضای شهوات و اکتساب اغراض پست شود، مسلمانان را برحذر می‌داشت.<sup>۶</sup>

سید برای آگاهی بخشی و بیدارگری مردم علاوه بر آنچه نقل شد، مقالات

۲. همان، ص ۱۰۸.

۴. همان، ص ۸۷.

۶. همان، ص ۳۶.

۱. همان، ص ۸۱.

۳. همان، ص ۸۰-۸۱.

۵. همان، ص ۱۰۸.

دیگری به زبان فارسی نگاشت و به جرأید سیدال‌اخبار و مفرح‌القلوب ارسال داشت، اما توقف او در کلکته دیری نپایید و ناگزیر از آنجا نیز رخت سفر بست.<sup>۱</sup>

### احیا و اصلاح علوم دینی

سید جمال‌الدین اسدآبادی می‌کوشید تا موانع دانش‌اندوزی را برای مسلمانان آشکار سازد و بستر مناسب را برای احیای روح علمی فراهم نماید. یکی از مواردی که برای این هدف ضروری می‌شمرد، اصلاح روش‌های آموزش مدارس دینی و سنتی بود. از این رو، می‌گفت: «نخست باید علوم اسلامی تهذیب و با نیاز و مقتضیات زمان هماهنگ شود» و می‌افزود: «هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمی‌شود، مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند».

او از متون درسی و شیوه تدریس در حوزه‌های دینی انتقاد می‌کرد و می‌گفت: باید تحصیل این علوم با توجه به فایده و هدف باشد؛ مثلاً غرض از علم نحو آن است که با یادگیری لغت عربی، محصل قادر برگفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان در این زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده و سال‌های درازی صرف افکار بلافایده در علم نحو می‌کنند؛ در صورتی که بعد از فراغت، نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن. و یا علم معانی و بیان که باید به وسیله آن انسان، منشی و خطیب و شاعر گردد؛ امروز به گونه‌ای درآمد که پژوهندگان بعد از تحصیل آن قادر بر تصحیح کلمه یومیه خود هم نمی‌شوند. و «علم منطوق» که میزان افکار است، باید محصل را بر تمیز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی قادر گرداند و حال آنکه ما



می‌بینیم که دماغ‌های منطقی‌های ما مسلمانان پر است از جمیع خرافات و واهیات؛ بلکه هیچ فرقی در میان افکار اینها و افکار عوام بازاری یافت نمی‌شد. و علم حکمت که بحث از احوال موجودات خارجی می‌کند و علل و اسباب و لوازم و ملزومات آنها را بیان می‌کند، جوینده را بر آن نمی‌دارد که بپرسد که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید؟ و از علت تغییر و تحول اجسام و وسایل جدید نیز سؤال نمی‌کند؛ در حالی که حکیم آن است که جمیع حوادث و اجزای عالم، ذهن او را حرکت بدهد، نه آنکه مانند کورها در یک راهی برود و هیچ نداند که هستی‌اش و پایان آن کجاست.

علم فقه مسلمانان نیز همه حقوق خانوادگی و شهری و دولتی را در برمی‌گیرد؛ پس باید شخصی که متوغل در علم فقه شود، لایق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیرکبیر دولتی گردد و حال آنکه برخی از فقهای ما بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند. و علم اصول که عبارت است از فلسفه شریعت و حکمت و قوانین، در آن صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان می‌شود و البته شخصی که این علم را بخواند، می‌بایست بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم قادر شود و حال آنکه بیشتر خوانندگان این علم در مسلمانان، از دانستن فواید قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم محروم هستند.

انتقاد مهم سید جمال این بود که چرا عالمان دینی نمی‌توانند از فقه برای اداره و اصلاح جامعه بشری بهره‌گیرند و اینکه برخی از آنان علم را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: یکی را علم مسلمانان و یکی را علم فرنگ‌گویند و مسلمانان را از یافتن و آموختن بخشی از علوم باز می‌دارند. این انتقاد از آن رو بود که او «علم را چیز

شریفی می‌دانست که به هیچ طایفه‌ای نسبت داده نمی‌شود». نظر او این بود: «اگر چه اینان به گمان خود، نگهداری از دین می‌کنند، ولی در حقیقت دشمن اسلام‌اند». او می‌گفت:

حق در آنجاست که برهان وجود داشته باشد و برهان و دلیل از هرکجا که باشد، پذیرفتنی است و نزدیک‌ترین دین‌ها به علوم و معارف، دیانت اسلامی است و هیچ منافاتی در میانه علوم و معارف و اساس دیانت اسلامی نیست و چون قواعد طبیعی و براهین هندسی و ادله فلسفی از جمله بدیهیات است، پس هر کس که بگوید دین من منافای بدیهیات است، لامحال حکم بر بطلان دین خود کرده است.<sup>۱</sup>

## فصل سوم:

طلایهدار نهضت ادبی و هنری



## نهضت ادبی و هنری

یکی از ویژگی‌های سید جمال‌الدین، آشنایی او با ادبیات فارسی و عربی بود؛ اشعار زیبای او نیز نشان از ذوق سلیم و احساس هنری وی دارد. همین ذوق و احساس سبب گردید که هم خود در این عرصه قلم زند و آثاری را به جای گذارد و هم پایه‌گذار نهضت ادبی و هنری نوینی در مسیر آرمان‌های اسلامی به ویژه در مصر باشد. از این رو، سید در مصر برای همه مستعدان از شاعران و نویسندگان و صورتگران و بزرگان کشوری و لشکری، مدرسه‌ای ادبی ایجاد کرد. در این مدرسه بود که بزرگان مصری همچون: محمود سامی بارودی، عبدالسلام المویلحی، و برادرش ابراهیم المویلحی، و از جوانان: محمد عبده، ابراهیم اللقانی، سعد زغلول، علی مظهر، سلیم نقاش، ادیب اسحاق و دیگران حاضر می‌شدند و از سخنان درخشان و استدلال‌های استوار او الهام می‌گرفتند.

سید هنگام اقامت در پاریس نیز با آقای جیمس سانوا معروف به ابونظاره که از مصر به پاریس گریخته بود، پیوند می‌یابد و این مرد یهودی را که در طنزنویسی و اجرای نمایشنامه‌های شیرین مهارتی ویژه داشت، در خدمت اهداف خود در می‌آورد.

نشریه *ابونظاره* با رویکرد ضداستعماری و ضداستبدادی، سیاست سلطه‌طلبی انگلیس و خودکامگی و سرسپردگی زمامداران مصر را به باد انتقاد می‌گرفت. سمبل روزنامه *ابونظاره*، مردی بود با عینکی بزرگ که به ریزه کارهای سیاسی روز، بالبخند تمسخرآمیزی نگاه می‌کرد. این نشریه علاوه بر پاریس و هند، در مصر نیز پخش می‌شد؛ گرچه دولت مصر از ورود آن جلوگیری می‌کرد.<sup>۱</sup>

در همین مدرسه بود که سید ادبیات را دگرگون ساخت. پیش از او ادبیات، اشرافی بود، و ادیب، کاری جز مدح پادشاهان و امیران، و اشاره به اعمال آنان نداشت. از دیدگاه این گونه شاعران در این روزگار هیچ حاکمی نبود سرور موجودات و مفخر کائنات نباشد، کارهای او در ردیف معجزات پیامبران قرار نگیرد، از خطا و نادانی به دور نباشد. این گونه شاعران معتقد بودند که حاکم هر کاری بخواهد، می‌تواند بکند؛ او می‌تواند مال مردم را به زور بگیرد و هیچ کسی حق اعتراض نداشته باشد؛ ولی اگر مقداری از آن مال را به کسی می‌بخشید، او را صاحب جود می‌نامیدند و دودمانش را سرور حاتم طایی می‌خواندند، هر که را می‌خواست می‌کشت و کسی نمی‌توانست از وی علت آن را بپرسد. در مقابل، اگر بی‌گناهی را از سر ترحم و بزرگ‌نمایی می‌بخشید و رهایش می‌کرد، به حساب جلالت شأن و فضیلت و سروری او می‌گذاشتند.

کوتاه سخن اینکه شعر، نظم، نثر، هنر، موسیقی و نقاشی زیر فرمان پادشاهان و امیران بود و مال مردم در اختیارشان قرار داشت. آنها هر زمان که می‌خواستند، می‌توانستند مزدورانی را استخدام کنند تا دشمنانشان را در هر وقت که آنها اراده می‌کردند و هر مکان که می‌خواستند، از پای درآورند و خلاصه: ادیب کوچک، مداح و ثناگوی امیر کوچک بود و ادیب بزرگ، مداح امیر بزرگ.

اما چون سید جمال آمد، ادبیات را به خدمت خلق گماشت، با زبان و قلم از



حقوق انسان‌ها بازخواست نمود، با ستمگری و ستمگران مبارزه کرد و علت‌های نادانی و ناداری و پریشان‌روزگاری را آشکار ساخت.

ادبیات جدید که پایه‌گذار آن سید بود، به توده مردم بیشتر نظر داشت تا به حاکم؛ ندای آزادی در می‌داد، بردگی و بندگی را نکوهش می‌کرد و وظیفه حاکم را به آنها گوشزد می‌کرد.

در این ادبیات، ادیب و شاعر و نویسنده، شأن و مقام خود را یافته بودند. پیش از او ادیبان خفقان‌گرفته بودند و شاعران و نویسندگان مصر اگر شعری می‌گفتند و یا مطلبی می‌نوشتند، جز وصف عاشقانه، ستایش حاکم، وصف بهار و پاییز یا شرح زورقی بر روی دریایی، چیز دیگری نبود؛ اما سید با نفوذ شخصیت خود این وضع را در مصر از چند راه دگرگون کرد:

نخست اینکه گروهی از پیران و جوانان مستعد و هوشمند را دورهم جمع کرد و آنان را به سوی نویسندگی صحیح و بیان درست سوق داد و به ویژه برخی از آنها را به چاپ روزنامه‌ها و مجله‌ها برانگیخت؛ از جمله ادیب اسحاق را تشویق کرد تا روزنامه‌ای به نام *مصر* تأسیس کند که البته خط سیر آن را جمال الدین ترسیم می‌کرد و خود او مقالاتی با نام *مستعار مظهر بن وّصّاح* (آشکارکننده روشنگر) در آن می‌نوشت. آن‌گاه ادیب اسحاق را برانگیخت که به اسکندریه برود. وی در آنجا روزنامه‌ای منتشر می‌کرد که نام آن *التجاره* (داد و ستد) بود. در این دو نشریه، شیخ محمد عبده، ابراهیم اللقانی و مانند آنان به اشارت سید جمال الدین، مقالات دلنشینی می‌نوشتند. خود سید نیز مقالات تندی می‌نوشت؛ از جمله مقاله‌ای درباره حکومت‌های شرقی و انواع آنها، و نیز مقاله‌ای به نام *روح البیان فی الانجلیز والافغان* (چگونگی بیان در انگلیس و افغانستان). این مقاله تأثیر به‌سزایی در بیداری و هوشیاری مردم داشت؛ به طوری که ریاض پاشا از ترس جان درصدد بستن آن روزنامه برآمد.

همچنین گروهی از نویسندگان را وادار کرد تا به نوشتن وقایع مصر و دیگر کشورها همت کنند. از این راه، نویسندگان بزرگ تربیت یافتند که در نوشتن موضوعاتی که با زندگی توده مردم پیوند داشت، چیره‌دستی نشان می‌دادند؛ مثلاً ادیب اسحاق زیر عنوان اروپا و شرق چنین نوشت:

چنین مقرر شده است که مشرق زمین پس از شکوفایی و عظمت فرود بیاید و پس از منازعت و بزرگواری خوار گردد، و سفره چرب آزمندان باشد و دست‌های بیگانه از هر سو بدان دراز گردد و آن را همچو گوی به هر سو که بخواهد، براند.

یا شیخ محمد عبده چنین نوشت:

شک نیست که حاکم - با آنکه اطاعتش واجب است - باز از زمره انسان‌هایی است که خطا می‌کند و شهوات و خواست‌های شخصی بر وی غلبه دارد. او را از خطا بر نمی‌گرداند و طغیان و شهوت او را متوقف نمی‌سازد، مگر پندهای فعلی و قومی مردم.

جمال‌الدین در همه جا سخن می‌گفت. او کم می‌خورد، کم می‌خوابید، قدرت بیداری شگفتی داشت و نیروی سخن‌گفتنش پایان نمی‌گرفت. در سخن‌گفتن از همه چیز مایه می‌گرفت: از سیگاری که روشن می‌کرد، از منظره‌ای که می‌دید، از حرکت طبیعی کودکان و از جنگ و ستیز زبانی پیرزنان، از حادثه زناشویی و یا جدایی زنان و مردان، و لطف و قهر طبیعت با جانوران و آدمیان. و در سخنوری شیوه‌ای ویژه داشت؛ یعنی برخلاف مصلحت‌گروهی که تنها برای هوشمندان و دانایان سخن می‌گویند، سید مانند باران سیل آسا به زمین هموار و شایسته و زمین ناهموار و ناشایسته، هر دو می‌بارید، و البته از این آب فراوان و رحمت بیکران، زمین مساعد بهره می‌گرفت و زمین نامساعد زیان می‌دید.

شیخ محمد عبده در این باره می‌گوید:

سید حکمت را به طالبان و غیرطالبان هر دو القا می‌کرد، و از ویژگی‌های منش او این بود که می‌توانست شنونده را به سوی آنچه می‌خواست، بکشاند؛ اگر چه او اهل این کار نبوده باشد، و من همیشه بر این هنر او حسد می‌بردم؛ زیرا من بسیار تحت تأثیر حالت مجلس او و تأثیر مردم از آن قرار می‌گرفتم، و حال آنکه خودم چنین نیستم؛ بلکه اگر محل قابل‌بیینم و استعدادی سراغ بگیرم، به سخن در می‌آیم.<sup>۱</sup>

تا پیش از ورود سید جمال الدین به مصر، شئون عمومی بلکه خصوصی همه مردم، ملک مطلق فرمانروای بزرگ و یا کسی که در اداره امور مردم نایب و نماینده حاکم باشد، شمرده می‌شد. حاکم و کارگزاران او به اراده خویش در تمامی کارها مداخله می‌کردند. آنها بر این باور بودند که سعادت و بدبختی مردم موکول به امانت و عدل حاکم، یا خیانت و ظلم اوست. هیچ فردی از افراد حق نداشت برای خود رأیی برگزیند و درباره اداره امور کشور و صلاح و اصلاح مملکت سخن بگوید. همه در برابر دولت خاضع و فرمانبردار بی چون و چرا بودند و از آنچه در شرق و غرب عالم می‌گذشت، آگاهی چندانی نداشتند.

با آنکه بسیاری از افراد از دوران محمدعلی پاشای بزرگ تا آن تاریخ به اروپا رفته، در آنجا تحصیل کرده و گروهی نیز به کشورهای اسلامی مسافرت نموده بودند، ولی مردم از نتایج و ثمرات این سفرها آگاه نبودند و از معارف دیگران بهره‌ای نداشتند. با وجود اینکه اسماعیل پاشا به سال ۲۸۳ هجری در مصر، مجلس شورایی به وجود آورد و این حق را به مردم داد که در حفظ مصالح کشورشان آماده و صاحب رأی باشند، هیچ فردی از مردم و نه عضوی از اعضای شورای مجلس، احساس نکرد که دارای چنان حقی است که تشکیل چنین هیئت مشورتی اقتضا دارد؛ به جهت اینکه ایجادکننده مجلس، آن را مقید ساخته بود و انتقادکنندگان یا از وطن تبعید یا اعدام و یا دارایی او مصادره می‌شدند.

۱. زعماء الإصلاح فی العصر الحدیث، ص ۵۹-۱۲۰؛ مفخر شرق، ص ۱۳-۴۲؛ زندگی و سفرهای

سید جمال الدین اسدآبادی، ص ۱۵۶.

ادبیات و هنر در خدمت حکومتگران بود و نویسندگان و شاعران، جز تجلیل و تقدیس صاحبان قدرت، وظیفه و تعهدی نمی‌شناختند.

سید جمال‌الدین به مدد مکتب تربیتی و آموزشی خود که از حوزه‌های دینی به ارمغان برده بود، روح آزادگی را در روشنفکران مصر دمید و دیوارهای ناآگاهی و ترس را فرو ریخت و از این رو، اهل ادب و هنریکی پس از دیگری به عرصه ادبیات سیاسی و انتقادی وارد شدند.<sup>۱</sup>

### در عرصه مطبوعات

مطبوعات و نشریات ادواری، در جامعه آن روز پدیده‌ای جدید و نوپا بودند که تنها گروه اندکی از فرهیختگان و روشنفکران جامعه اسلامی با آنها آشنایی داشتند. سید از این رسانه بسیار مؤثر در راه اهداف و آرمان‌های خود بهره گرفت؛ به گونه‌ای که به هر سرزمینی وارد می‌شد، می‌کوشید تا به عرصه مطبوعات آن راه یابد؛ چنان که در هند، شاگرد و مرید خود محب حسین را به تأسیس مجله معلم شفیق و داشت و خود به نشر مقالاتی در آن پرداخت.<sup>۲</sup> مقالات مزبور به زبان فارسی و از جهت محتوا بسیار عالی است. شش مقاله سید در شماره‌های سال نخست این مجله، از محرم ۱۲۹۸ تا ذی حجه ۱۲۹۸ ق. با این عنوان‌ها منتشر شده است:

شماره اول: فواید جریده؛

شماره دوم: تعلیم و تربیت؛

شماره‌های سوم، پنجم، هفتم: اسباب حقیقت، سعادت و شقای انسان.

شماره‌های هشتم و نهم: فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت؛

شماره دهم: فواید فلسفه؛

۱. زعماء الاصلاح، ص ۶۸.

۲. نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۲۰، ۲۲، ۹۷.



شماره‌های یازدهم و دوازدهم شرح حال اکهوریان با شوکت و شأن.<sup>۱</sup> سید در این مقالات آرمان‌ها و آمال خود را ابراز می‌داشت. او افزون بر این مقالات، مطالب دیگری به زبان فارسی نگاشت و آنها را به جراید سید/الخبّار و *مفرح القلوب* ارسال داشت.<sup>۲</sup>

مقالات سیاسی و روشنگر او در روزنامه ابونظاره و نقد علمی وی در روزنامه *دبا* در پاریس نیز نشان از اهتمام او به بهره‌گیری از عرصه مطبوعات دارد. تأسیس و انتشار مجله *العروة الوثقی* در پاریس با همکاری شیخ محمد عبده در پنجم جمادی الاول ۱۳۰۱، برابر با سیزدهم مارس ۱۸۸۴ نیز در ادامه باور او به بهره‌گیری از این رسانه بود.<sup>۳</sup> بسیاری از مورخان تأکید کرده‌اند که اکثر مطالب و محتوای مجله یاد شده از سید جمال‌الدین و انشا و نثر آن، از شیخ محمد عبده بوده است. در نخستین شماره این نشریه، اهداف و انگیزه‌های انتشار چنین خاطر نشان شده است:

(الف) آگاه کردن ملل شرق به ویژه مسلمانان و بررسی علل ضعف و انحطاط آنان؛

(ب) تلاش برای نجات مسلمانان و نشان دادن راه درست به آنان، یادآوری کردن سیره گذشتگان به عنوان چاره و درمان، و بازداشتن ایشان از پیروزی اروپاییان؛

(ج) پاسخ‌گویی به تهمت‌های ناروای دشمنان اسلام و مسلمانان؛

(د) ایجاد روح اخوت و اتحاد در میان همه فرقه‌های پیرو قرآن.<sup>۴</sup>

سید جمال‌الدین در لندن نیز برای مبارزه با استبداد و استعمار از روزنامه تازه

تأسیس قانون بهره جست.<sup>۵</sup>

۱. مجموعه استاد و مدارک، ص ۲۷. ۲. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۹۴-۹۵.

۳. ر.ک: سید جمال‌الدین اسدآبادی بنیان‌گذار نهضت احیای تفکر دینی، ص ۱۲۳.

۴. *العروة الوثقی*، ص ۸۱.

۵. ر.ک: نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۳۱.

این روزنامه که نخستین شماره آن در عَرَّه رجب ۱۳۰۷ برابر با بیستم فوریه ۱۸۹۰، به مدیریت میرزا ملکم خان، سفیر کبیر معزول ایران، انتشار یافته بود، با ورود سید جمال‌الدین، تغییر سبک و روش داد.<sup>۱</sup>

شماره نوزده روزنامه *قانون*، گزارش مباحثه‌ای از سید جمال‌الدین است که گرچه به گونه‌ای صریح نامی از وی برده نشده، ولی با کنایه به او اشاره گردیده دیده است.<sup>۲</sup> در شماره بیستم *قانون*، نامه‌ای خطاب به میرزای شیرازی درج شده که منسوب به ایرانیان مقیم سرزمین‌های عثمانی است. در این نامه نخست از فتوای تحریم تنباکو قدردانی و ستایش شده، سپس قرارداد رژی تحلیل گردیده و آنگاه از ستم حکومت استبدادی قاجار سخن به میان آمد، از همدستی استعمار و استبداد در ظلم به مردم شکوه شده و سرانجام از علمای دینی درخواست گردیده که به وظیفه شرعی خویش عمل کنند و خلق را آگاه، و حق و عدل را احیا سازند که این مهم تنها به قدرت و نفوذ معنوی آنان ممکن می‌گردد.<sup>۳</sup>

در حقیقت مضمون این مکتوب، تکرار همان توصیه‌های سید در نامه پراوازه‌اش به میرزای شیرازی است.

برخی از روزنامه‌ها هم شاید با خواست وی به بازتاب سخنانش می‌پرداختند؛ از جمله سخنرانی او در *ناشنال لیبرال کلوب لندن*، درباره «بحران کنونی ایران» که در روزنامه *منچستر گاردین*، در هجدهم دسامبر ۱۸۹۱ درج گردید. روزنامه مزبور نوشت:

شیخ جمال‌الدین در *ناشنال کلوب* راجع به اوضاع ایران خطابه‌ای ایراد خواهد کرد. مشارالیه فرانسه را به خوبی حرف می‌زند، ولی انگلیسی نمی‌داند. او در افغانستان متولد و موقعی در اسلامبول وزیر فرهنگ اوقاف بود!<sup>۴</sup>

۱. روزنامه *خاطرات*، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، ص ۸۸۹.

۲. *قانون*، نمره نوزدهم.

۳. همان، نمره بیستم.

۴. این عنوان بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا تا آنجا که ما می‌دانیم، سید در عثمانی هیچ مقام دولتی را تا پایان عمر نپذیرفت.



نامبرده هرگز لباس اروپایی بر تن نمی‌کند و عمامه‌ای مانند علمای مسلمان سر می‌گذارد. شخص روحانی و عالم بسیار متبحری است. چندین بار در جامع ایاصوفیه و مساجد بزرگ اسلامی تهران و شهرهای معروف هندوستان وعظ نموده است. بعدها با عرابی پاشا ارتباط می‌یابد و از نهضت‌هایی که علیه مصری پا شده بود، حمایت می‌کند و چندین سال پیش به اتفاق بلنت نظر به توجیه راندولف چرچیل از مجلس عوام دیدن نمود. از آن موقع تا این اواخر در ایران بود، موقع مراجعت شاه از اروپا ملتزم رکاب بود. در ابتدا بسیار مورد توجه و عنایت شاه ایران قرار گرفت، ولی طولی نکشید که در اثر تفسیر آزادانه بعضی از تعالیم حضرت محمد ﷺ مورد غضب شاهانه قرار گرفت. در نتیجه، او را به بغداد تبعید کردند. چون سوابقی علیه دولت عثمانی داشت، لذا در بغداد تحت نظر پلیس و مقامات نظامی واقع شد. چند ماه پیش آنجا را ترک و به انگلستان آمده است. مشارالیه در اینجا وقت خود را برای اعتلای عظمت اسلام و مخصوصاً در ایران صرف می‌نماید. با پرنس ملکم خان که به طور عمیق افکار عمومی ایرانیان را به وسیله روزنامه خود (قانون) منقلب نموده، همکاری دارد. این روزنامه به طور مخفیانه از اروپا به ایران ارسال و در آنجا توزیع می‌گردد. فرصت از قول گراهام نقل می‌کند که در یکی از مجالس خطابه سید، «که گزارش مجملی از آن را نماینده سیاسی ایران به تهران هم فرستاده بود»، سوز سخن سید، حضار را به گریه در آورد.<sup>۱</sup>

سید با نشریات انگلیسی زبان دیگر نیز ارتباط پیدا کرد و از آنها در جهت اهداف خویش بهره گرفت؛ از جمله مصاحبه‌ای با روزنامه پال مال انجام داد که حاوی نکات مهمی بود. برگردان آن را به زبان پارسی در ذیل می‌آوریم.<sup>۲</sup>

۱. نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین، ص ۳۵.

۲. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۲۰۷-۲۰۹.

سؤال: نظر شما راجع به اوضاع مردم ایران چیست؟

جواب: من قطع و یقین دارم که مردم ایران دارای استعداد و قریحه طبیعی زیادی می‌باشند و از سایر مردم کشورهای دیگر آسیا برای هرگونه ترقی و تعالی شایستگی بیشتری دارند. سوابق درخشان تاریخی، ادبی و فلسفی آنان طوری است که آنها را در میان مردم سایر کشورهای اسلامی ممتاز کرده است و افکار عالی خیرخواهانه و نوع پرستی آنان خیلی بیش از مردمان سایر ممالک است، ولی قوای آنان تحت کنترل شدید استبداد قرار گرفته و در آنجا ابداً بویی از قانون شنیده نمی‌شود و معمولاً به طور کاملاً وحشیانه با آنان رفتار می‌شود و آزادی عمل از دست آنها گرفته شده است. این استبداد ظالمانه، مغزهای متفکر مردان آزادیخواه ایران را به کلی از بین برده و افکار آنان را تماماً خفه نموده است و بعضی از آنها مجبور شده‌اند که به کلی آن کشور را ترک نموده و برای همیشه متواری و دربه‌در شوند.

سؤال: علاقه و ارتباط شما با ایران چگونه و از برای چیست؟

جواب: من افغانی هستم که یکی از خالص‌ترین نژاد ایرانی می‌باشد؛ چون مذهب اسلام زنجیری است که این کشورها را به هم پیوند زده. این است که من علاقه و توجه شاهزادگان، وزرا، مجتهدین و بعضی از پیشروان و سران نظامی ایران را نسبت به خودم جلب کرده‌ام و اینها همه با هم متحداً برای رهنیدن خود از این اوضاع فعالیت می‌نمایند.

سؤال: پیشنهاد شما درباره اصلاح وضع دولت ایران چیست و چه باید کرد؟

جواب: بعضی از مردمان عالی رتبه و برجسته ایران از هر طبقه، با هم متحد شده و در نظر دارند وثیقه‌ای برای تأمین امنیت جانی و مالی

خودشان به دست بیاورند و میل دارند حکومتی را تشکیل بدهند که قابل تحمل باشد و با مردم با ملایمت و مسالمت رفتار نمایند. من که در لندن هستم، از طرف آنان نمایندگی دارم که وضع آنها را برای مردم اینجا شرح داده و روشن نمایم. امیدوارم عواطف پرسخاوت و نوع خواهانه شماها را به طوری جلب بنمایم که از هیچ‌گونه کمک و مساعدت اخلاقی به این مردم ستمدیده فروگذار ننمایید. به وسیله جلب حمایت شما قطع دارم که مردم ایران رفرم لازم را به دست خواهند آورد و این ستمکاران خونخوار مجبور خواهند شد که از این ظلم و فشار خود دست بکشند.

سؤال: چگونه می‌توان یک روح تازه و آزادیخواهانه در اسلام به وجود آورد؟

جواب: روح حقیقی قرآن کاملاً با افکار آزادیخواهانه و عقاید تازه تطبیق می‌نماید. بی‌نظمی‌ها و تعصباتی که حال حاضر وجود دارد، ربطی به قوانین اسلام ندارد؛ اینها مقرراتی است که تفسیرکنندگان جاهل به شرایع اسلامی اضافه نموده‌اند. پیشرفت زمان آنها را متوجه به اشتباهات گذشته خودشان خواهد نمود. بنابر این یک مسلمان عالم، کاملاً به اصول آزادیخواهانه اروپایی آشنا می‌باشد و با کمال آسانی می‌توان با مراجعه به تعالیم قرآن مردم را با عقاید و افکار آزادی‌پرستانه امروزی آشنا نمود و این کار بدون مواجهه با انواع اشکالاتی که لوتر با آنها روبه‌رو گردید، عملی خواهد شد.

سؤال: به نظر شما اصلاحاتی که به وسیله شاه و اطرافیان او باید به عمل آید، چیست؟

جواب: عادت به سوء اداره و زورگویی و استبداد بدون کنترل، در دوره سلطنت ۴۵ ساله به اندازه‌ای روح و جسم ناصرالدین شاه را علیل

کرده است که دیگر کمترین مسئولیتی برای اعمال خود قایل نمی‌باشد. اطراف او را یک عده جاهل و نادان محاصره نموده و آنها موفق شده‌اند که او را برای رفتار جاهلانه و خودخواهانه خود آلت قرار دهند. البته این گروه طبعاً مخالف اداره کردن کشور با اصول صحیح می‌باشند و بعضی از آنها در حال حاضر احساس خطر نسبت به خود کرده‌اند و دارند در گوشه و کنار از رفرم و اصلاحات صحبت می‌کنند.

سؤال: آیا اصلاح و رفرم در میان شیعه‌ها مشکل‌تر از سنی‌ها می‌باشد؟

جواب: چون اساس هرگونه رفرم و اصلاح در قرآن ذکر شده، لذا موقعیت هر دو فرقه اسلامی تقریباً یکی است، ولی بزرگ‌ترین مانع برای ترقی همانا استبداد مطلق می‌باشد. چون این نوع حکومت‌ها تقریباً با عقاید سنی‌ها جور در می‌آید، در صورتی که شیعیان معتقد به امامت هستند، لذا تعدیل حکومت استبدادی بین شیعه‌ها آسان‌تر می‌باشد.

سؤال: آیا پیشنهادات شما در تمام کشورهای اسلامی عملی می‌باشد؟

جواب: تمام فرق اسلامی، علی‌رغم اختلاف‌هایی که با هم دارند، به طوری با هم متحد می‌باشند که هرگونه اصلاح و رفرمی که در یکی از کشورهای اسلامی به وجود آید، به طور مسلم در تمام دول اسلامی مؤثر خواهد بود. از آنجایی که ایرانیان بیشتر آماده برای قبول تمدن جدید هستند و قدرت و توانایی بیشتری برای ترویج این افکار دارند، لذا اصلاحات و تغییراتی که در ایران به وجود می‌آید، به زودی در سایر اصلاحات اسلامی تأثیر بسزایی خواهد داشت.

سؤال - نظر شما درباره اوضاع مصر و هند چیست؟

جواب: مصر که تحت کنترل اروپا درآمده است، چون در جوار قاره اروپا قرار گرفته، تا حدودی لیاقت این را دارد که خود را اداره نماید. حالا



که قبرس در اختیار شما قرار گرفته، کافی است که استقلال مصر را تأمین نمایید. اشغال فعلی آن کشور به وسیله انگلستان هیچ‌گونه فایده‌ای برای شماها نخواهد داشت، جز اینکه تمام عالم اسلامی را دشمن انگلستان بکند؛ مصر دروازه مکه و مرکز تعالیم اسلامی است. اشغال آن، در ترکیه تولید اختلال خواهد نمود. گرچه دوستی ترکیه زیاد ارزشی ندارد، ولی دشمنی ترکیه ممکن است روزی دارای اهمیت باشد.

و راجع به هندوستان چون من بهتر از دیگران از تمایلات باطنی اهالی آنجا اطلاع دارم، می‌توانم بگویم با اینکه مدت مدیدی است که انگلیس‌ها در آنجا حکومت می‌کنند، هنوز هم انگلیس‌ها فاتح و هندی‌ها مغلوب شمرده می‌شوند.<sup>۱</sup>

سید به آنچه نقل شد، بسنده نکرد؛ بلکه فعالیت‌های مطبوعاتی خود را گسترش داد و دست به انتشار نشریه‌ای موسوم به ضیاء الخافقین زد و نخستین شماره آن را در رجب ۱۳۰۹ ق. منتشر ساخت. این نشریه به دو زبان انگلیسی و عربی چاپ می‌شد و سید در هر شماره نشریه، مقاله‌ای در باب مفاسد حکومت و خرابی اوضاع ایران، با امضای «السید» یا «سیدالحسینی» درج می‌کرد. او همچنین در این نشریه نامه‌های خود را به میرزای شیرازی و علمای ایران به چاپ می‌رسانید. این نشریه به ایران و برخی دیگر از کشورهای اسلامی ارسال می‌شد.

هنگامی که نسخه‌هایی از این نشریه به ایران رسید و شمار بیشتری از روشنفکران و دانشوران با مفاد نامه‌های سید آشنا شدند، آنان آگاهی‌های ژرف‌تری را کسب کردند و حماسه‌های پرشورتری را پدید آوردند.

۱. این مصاحبه در همین جا خاتمه می‌یابد و در مقاله بعدی موضوع دیگری شروع می‌شود. به نظر می‌آید که این مقاله در اصل دنباله داشته و از پراکندگی و مرتبط نبودن سؤالات چنین استنباط می‌شود که مطالبی (با به سبب حاد بودن آن و مفتضح ساختن فجایع دربار ایران و یا به جهت جلوگیری از اصطکاک با منافع حکومت انگلستان) از آن حذف شده باشد.

## معرفی اسلام

یکی از مباحث مهم سید در *عروة الوثقی*، موضوع شناساندن اسلام ناب و زدودن خرافات و عقاید نادرست از باورهای مسلمانان بود. او در بیشتر گفتارها و نوشتارهای خود بر این نکته اصرار داشت که دین اسلام در طول قرون متمادی به سبب عوارض گوناگون سیاسی و اجتماعی، با اوهام و عادات و برداشت‌های سست آمیخته و از گوهر نخستین خود دور و از عناصر سازنده و مفید آن غفلت شده است و در حقیقت آنچه که در جامعه مسلمانان وجود دارد، جز در نام و صورت، هیچ شباهت و مناسبتی با اسلام ندارد. از این رو، سید جمال‌الدین بازگشت به قرآن و سنت و سیره سلف صالح را تنها چاره و درمان این درد می‌شمرد. او می‌گفت:

جوهره مسیحیت زمان، اقتضای اعراض از دنیا را دارد، اما پیروان آن هم اکنون سخت به دنیا چسبیده و دین را از صحنه زندگی و اجتماع بیرون رانده‌اند و سیاست جهان را به خود اختصاص داده‌اند؛ در حالی که اسلام در جوهر خود مادیت و معنویت و یا دنیا و آخرت را به هم آمیخته است، اما مسلمانان در اثر نا آگاهی، میان آن دو جدایی انداخته‌اند.

علت این کژاندیشی‌ها و کژروی‌ها چیزی جز جهالت و غفلت نیست؛ زیرا:

مسلمانان پس از اینکه در سرآغاز پیدایش دین خویش به پیروزی‌هایی نایل آمدند و از هر مهارت جنگی و برتری نظامی بهره بردند و در مبارزه و مقابله، گوی سبقت را از سایر ملل ربودند در میان آنان مردمی به لباس دین ظاهر شدند و در آن بدعت به وجود آوردند و با اصول اساسی آن، چیزهایی که از آن نبود درآمیختند. قواعد جبر در همه جا انتشار یافت و تا



ژرفای اندیشه‌ها پیش تاخت و با نفوذ در دل‌های مؤمنان، ایشان را از کار و کوشش باز داشت.

افزون بر اینها، در قرن سوم و چهارم زندیق‌ها مطالبی را به دین چسبانیدند و سوفسطایی‌ها مظاهر وجود را منکر شدند و آن را خیالات و اوهام شمردند و احادیث مجعولی که روح غیرت را می‌کشد و همت‌ها را سست و اراده‌ها را پست می‌سازد، به صاحب شریعت نسبت دادند....  
و این انحطاط پر درد و رنج را پدیدار ساختند؛ به طوری که برخی از مسلمانان از دین روی برتافتند، و اگر چه جاذبه و کششی که در حقیقت و حق نهفته و پرتوی از آن از پس افق‌های تیره، دل‌های بسیاری را به خود متوجه ساخته، برای ما مایه امیدواری گشته است.<sup>۱</sup>

### پاسخ به شبهات

سید به شبهات و ابهاماتی که از جانب بیگانگان در مورد عقاید اسلامی مطرح می‌شد، پاسخ می‌گفت. در آن زمان یکی از موضوعاتی که اروپاییان به آن دامن می‌زدند و آن را عامل انحطاط و بدبختی مسلمانان به شمار می‌آوردند، مسئله قضا و قدر بود.

او در یکی از مقالات *عروة الوثقی*، پس از ذکر این مقدمه که روحیات نامساعد و ناپاک برخی از مردم، عقاید سالم و پاک را نیز فاسد می‌سازد و با روحیه ایشان هماهنگ می‌شود و بر بدبختی و گمراهی‌شان می‌افزاید، می‌نویسد:

عقیده به قضا و قدر یکی از آن عقاید حقه است که اروپاییان ناآگاه درباره آن به اشتباه افتاده‌اند و گمان‌های نادرست برده‌اند و گفته‌اند که اعتقاد به تقدیر در میان هر ملتی شایع و راسخ گشت، همت و قوت و

شجاعت و دیگر فضایل از میان آن ملت رخت بر می‌بندد و صفات ناپسندیده مسلمین همه نتیجه اعتقاد به قضا و قدر است.

مسلمانان امروز، بینوا و تهیدست و در قوای نظامی و سیاسی ضعیف‌تر از ملل فرنگ شده‌اند. فساد اخلاق و دروغ و نیرنگ و کینه و دشمنی و تفرقه و ناآگاهی به اوضاع جهان و بی‌بصیرتی برخیر و شر خویش و قناعت به معیشت بخور و نمیر در ایشان رایج و همگانی گردیده، از پیشرفت و رقابت باز ایستاده‌اند.... این بیچارگان به هر پیشامدی تسلیم و هر حادثه و مذلتی را پذیرایند، در کنج خانه آسوده خفته‌اند و گنج ثروت و سرنوشت خویش به دست بیگانه و دشمن سپرده‌اند....

آری، غریبان این مفسد را که بر شمردیم، به مسلمین نسبت می‌دهند و همه زشتی‌ها و پستی‌ها را زاییده اعتقاد به قضا و قدر می‌دانند.... اروپاییان میان اعتقاد به قضا و قدر و اعتقاد به مذهب جبر که می‌گوید انسان در کلیه اعمال و افعال خود مجبور مطلق است، تفاوتی نگذارده‌اند. و باز چنین پنداشته‌اند که مسلمانان با اعتقاد به قضا و قدر، خود را همچون پری در هوا آویزان به هر نسیمی لرزان و بدان سو که باد وزان است، روان می‌دانند.

باز فرنگی‌ها گفته‌اند تا زمانی که در دل و جان ملتی چنین عقیده‌ای رسوخ پیدا کرده باشد که خویش در هیچ کردار و گفتار و سکون و حرکتی، صاحب اراده و اختیار نیستند و تنها زمام امورشان در یک نیروی چیره و کوبنده قرار دارد، بی‌تردید چنین مردمی نیروی طبیعی خود را به کار نمی‌گیرند و ثمره عقل و شعوری که پروردگار به آنها بخشیده است را از دست می‌دهند و انگیزه کار و کوشش را از اندیشه و ذهن خود بیرون

می‌رانند که در این صورت بهتر است بگوییم شایستگی ماندن و زندگی کردن ندارند.

چنین بود پندار گروهی از اروپاییان نسبت به وضع مسلمانان و عامل پیدایش آن که متأسفانه برخی از ساده‌لوحان و بی‌خبران مشرق زمین نیز آن را باور داشته‌اند ولی من صریح و بی‌ترس و تردید می‌گویم این پندارهای دروغ و گمان‌های نادرست را دشمنان اسلام ساخته‌اند و در واقع بر مسلمانان تهمت زده‌اند؛ برای آنکه در دنیای امروز هیچ مسلمانی از سنی و شیعی و زیدی و اسماعیلی و وهابی و خوارجی وجود ندارد که به جبر محض عقیده داشته باشد و خود را در همه امور بی‌اراده و اختیار بداند؛ بلکه همه این فرقه‌ها اتفاق نظر دارند: در برابر اراده و اختیاری که خداوند به آنان ارزانی داشته، در پیشگاه پروردگار خویش از آنها بازخواست خواهد شد و انجام همه فرمان‌های خداوند که موجب سعادت و خوشبختی است، در سایه همین اختیار امکان‌پذیر می‌باشد.

البته سید از وجود فرقه جبریه که انسان را در همه افعال مجبور می‌دانند، آگاه است، ولی می‌نویسد: «پیروان این مذاهب در اواخر قرن چهارم منقرض شدند و اثری از ایشان باقی نمانده است». در پی این مطالب او به توضیح مسئله قضا و قدر می‌پردازد و می‌افزاید:

عقیده به قضا و قدر، باوری است برهانی، فطری و طبیعی؛ زیرا هر صاحب اندیشه‌ای به آسانی متوجه می‌شود که برای هر حادثه و پدیده‌ای، سبب و عاملی وجود دارد که مقرون به زمان و وقوع آن است، از سلسله این اسباب جز آنچه که نزد وی حاضر است، نمی‌تواند ببیند و از پیشینه آن جز خالق این نظم آگاهی ندارد، و بی‌تردید علل و عوامل پیشین، تأثیر آشکاری در آینده هر پدیده دارد و این یک نظام طبیعی الهی است. اراده انسان هم حلقه‌ای از همین

حلقه‌های به هم پیوسته جهان هستی است. البته این نکته را نباید فراموش کرد که سر رشته این سلسله علل و اسباب که به صورت ظاهر مؤثر جلوه می‌کند، به دست سر رشته‌دار بزرگ جهان هستی است که همه چیز را بر طبق حکمت و مصلحت خود، بر پایه علل و اسباب طبیعی ایجاد کرده و هر پدیده‌ای را به ویژه در جهان بشریت، پیرو نوع مشابه آن قرار داده که گویی وابسته به آن است.

سید با جدا کردن عقیده قضا و قدر از اندیشه‌های جبری گرایان، به آثار مثبت این باور در زندگی انسان‌ها می‌پردازد و روشن می‌سازد که این اعتقاد، همواره تکیه گاهی برای مؤمنان بوده و موجب امیدواری آنان بر نیرویی ورای علل و اسباب ظاهری گردیده و از این جهت، عاملی بزرگ برای کوشش و پایداری ملت‌ها در برابر حوادث بزرگ شده است.<sup>۱</sup>

سید در *عروة الوثقی* تنها به توضیح مسئله قضا و قدر بسنده نکرد؛ بلکه گاه به طور مستقل و گاه به گونه‌ای ضمنی، خرافه‌زدایی و بازشناسی اسلام را مورد توجه قرار می‌داد و در این زمینه بازگشت به قرآن و سنت پیامبر را واجب می‌شمرد.

۱. *العروة الوثقی*، مقاله قضا و قدر، ص ۵۸-۴۹. ما در برگردان مطالب یاد شده از ترجمه عبدالله سمندر و همچنین استاد سیدهادی خسرو شاهی بهره گرفته‌ایم.

## فصل چهارم:

طلایهدار نهضت سیاسی





## آشنایی با سیاست‌های جهانی

در عصر صنعتی، فناوری نوین در فرهنگ و سیاست نیز اثری ژرف گذاشت و خصوصاً فرهنگ و سیاست بین‌المللی را دستخوش تغییرات بسیاری کرد، مناسبات و روابط جهانی بسیار پیچیده و با عرف و عادات گذشته متفاوت گردید، دانش‌ها و فنون جدید اهمیت فوق‌العاده‌ای یافت و دیرزمانی طول کشید تا حکام و سیاستمداران شرقی با سیاست‌های دنیای صنعتی و استعمارگر آشنا شدند. همین نوپایی و عدم آشنایی سبب گردید تا بسیاری از نمایندگان دول شرقی، آگاهانه و یا ناآگاهانه، مجذوب و یا مرعوب سیاست‌های قدرت‌های جدید قرار گیرند، به ویژه آنکه برخی از آنان پیشتر در آموزشگاه‌های کشورهای استعماری آموزش دیده و تربیت شده بودند.

اما سید جمال‌الدین هوشمندانه به این عرصه وارد شد. او نقشه‌های قدرت‌های برتر جهان را به خوبی شناخت و با سیاستمداران بزرگ دنیا ملاقات، مذاکره و مکاتبه داشت، اما جالب آنکه در تمامی این تماس‌ها هرگز باورها و آرمان‌های خود را کنار نگذاشت و همچون یک سیاستمدار ورزیده و پر تجربه کوشید تا چالش‌های سیاسی را به فرصت‌های مناسبی به سود دنیای اسلام مبدل سازد. نفوذ کلام سید در میان نخبگان مسلمان و تأثیر او بر حرکت‌های فکری و

سیاسی شرق، سبب گردید که سیاستمداران نامدار جهان روی وی حساب ویژه‌ای بکشایند.

از باب نمونه، در پی استعفای گالادستون، نخست وزیر انگلیس، و روی کار آمدن چرچیل، بلنت معروف، چرچیل را راضی می‌کند که سید را به لندن دعوت کند تا در باب مسئله مهدی سودانی و بررسی اوضاع کشورهای مصر و افغانستان با وی مذاکره کنند. سید در برابر این دعوت پاسخ می‌دهد: «من به لندن نمی‌آیم، مگر آنکه برای مسلمانان سودی داشته باشد». اما دولت انگلستان مأموری می‌فرستد تا سید را به لندن ببرد و او ناگزیر تن به سفر می‌دهد و عازم لندن می‌شود.<sup>۱</sup>

سید در تاریخ ۱۰ شوال ۱۳۰۲ / ۲۳ جولای ۱۸۸۵ وارد لندن می‌شود و در همان روز به اتفاق بلنت، نزد راندولف چرچیل به اداره هندوستان واقع در جمیس استریت می‌رود.<sup>۲</sup>

راندولف او را با نهایت احترام پذیرفت و از وی خواست که روی صندلی راحتی نزد وی بنشیند. آنها نخست با هم به فرانسه گفت‌وگو می‌کردند. بلنت به زودی متوجه شد که راندولف فرانسه را خیلی کم می‌داند و از این رو، ناگزیر شد که سخنان هر کدام را برای دیگری ترجمه کند.

راندولف پیش از هر چیز از درستی مرگ مهدی سودانی پرسید. سید گفت: «به نظر او این حقیقت ندارد و اگر هم راست باشد، زیاد مؤثر نخواهد بود. زنده یا مرده، سودانی‌ها یک نفر را به جای وی انتخاب خواهند کرد».

راندولف پرسید: «آن شخص چه کسی خواهد بود؟»

جمال‌الدین گفت: «اگر چه شهرت دارد عثمان دیقنا ممکن است با مقام ژنرالی رئیس کل قوا بشود، ولی هرگز خلیفه نخواهد شد. انتخاب خلیفه در روز رحلت

حضرت محمد ﷺ انجام خواهد یافت و در آن روز کسی را که از همه متدین‌تر است، از میان خود بر خواهند گزید».

سپس راندولف راجع به اوضاع افغانستان سؤال نمود: «موقعیت امیر چطور است؟» سید جمال‌الدین پاسخ داد: «عبدالرحمن سرباز و ژنرال خوبی است، ولی سیاستمدار بزرگی نیست. گرچه در هیچ موردی اشتباه و خبطی نکرده است و اکثر افغانی‌ها با او همراه‌اند، ولی چیزی آسان‌تر از این نیست که علیه او انقلابی به راه انداخته شود. افغانیان آدم‌های ساده‌لوحی بوده‌اند و از سیاست بی‌اطلاع و همیشه برای جنگ آماده‌اند. روس‌ها ممکن است انقلابی به وسیله اسحاق خان یا ده‌ها اشخاص دیگر از میان پسران شیرعلی یا شاهزادگان بلافضل به راه بیندازند؛ هیچ کاری آسان‌تر از این نیست».

سپس افزود: «روس‌ها امسال قصد جنگ با افغانه ندارند، ولی با برخی از این شاهزادگان طرح دوستی ریخته‌اند و آنها را به شورش تحریک خواهند کرد و در ضمن خودشان را مصلح و خیرخواه قلمداد کرده، علیه انگلیسی‌ها شورشی را برپا خواهند کرد و به افغانه وعده خواهند داد. هرگاه در هندوستان بر اثر انقلاب تغییراتی حاصل شود، کشمیر و پیشاور را به خوبی آنها خواهند داد، افغان‌ها نیز به آسانی سخنان آنها را باور خواهند کرد».

راندولف: «آیا افغان‌ها از ما بیش از روس‌ها نفرت دارند؟»

جمال‌الدین: روس‌ها به افغان‌ها آزاری نرسانده‌اند<sup>۱</sup>، اما کشور هند در دست مسلمانان بود، شما آن را گرفتید و ایشان به شما کینه می‌ورزند و دوست می‌دارند کشورشان از دست شما به دست دیگران بیفتد. اگر چه این موضوع را آشکار نمی‌کنند، اما افغان‌ها مردمی زمخت و سخت‌اند و همواره در پی خونخواهی‌اند و آن خون‌هایی را که میان شما و ایشان ریخته شده است، فراموش نمی‌کنند. امیر

۱. مجله خواندنی‌ها، شماره ۸۸، سال ۲۴، ص ۱۷-۱۸؛ سید جمال‌الدین حسینی، ص ۱۲۲-۱۲۳.

آنجا اگرچه در ظاهر با شماست، ولی نمی‌تواند از رأی پیروان خودش سر باز زند. پس باید رابطه‌ای میان اینها باشد و این جز رابطه دینی نیست که مورد خشنودی دولت علیّه (عثمانی) است و این امر جز با اتفاق شما با خلیفه عثمانی میسر نمی‌شود. پس باید او را راضی و اعلان کنید تا هندی‌ها و افغانه این مطلب را بدانند که شما با عثمانی هستید. دولت روس در سراسر هند جاسوس‌های گوناگونی دارد که هر یک از کارهای شما را ملاحظه می‌کنند. هر چه زودتر باید سلطان عثمانی را خشنود کنید. به نظر من باید مشیخه اسلامیة (بزرگان اسلام) در هند، شعبه و یا نماینده‌ای داشته باشند تا مردم به یقین بدانند که شما با دولت علیّه (عثمانی) متحد هستید».

راندولف: «این مطلب را برخی از وزرا قبول کردند».

سید: «وزرای دیگر را هم قانع کنید که به دربار عثمانی این مطلب را اطلاع دهند و او در انتظار این اقدام است»<sup>۱</sup>.

راندولف: «آیا شما تصور نمی‌کنید که روس‌ها بیش از انگلیسی‌ها به اسلام صدمه رسانیده‌اند؟»

جمال‌الدین: «بلی، تصدیق می‌کنم روس‌ها برخی از ممالک کوچک را، از قبیل کریمه - چرکس - و غیره که در میان آنها عده‌ای ترکمن زندگی می‌کنند، تصرف کرده‌اند؛ در صورتی که انگلیسی‌ها امپراطوری بزرگ دهلی را از بین برده و به مصر و سودان تجاوز نموده‌اند».

راندولف: «ولی باید شما تا کنون دانسته باشید که امپراطور مغول به وسیله راجه‌های هندی از بین رفت، نه انگلیسی‌ها».

جمال‌الدین: «راجه‌ها آمدند، مدتی ماندند و بعد رفتند. همچنین نادرشاه هند را

۱. مجموعه اسناد و مدارک، ص ۴۵۴، سند شماره ۱۶۴. آنچه در گزارش ابراهیم مویلحی از مریدان سید در این سند آمده، مربوط است به دو ملاقاتی که بلنت نیز آن را گزارش کرده است. ما کوشیده‌ایم که کاستی‌های گزارش بلنت را با آن تکمیل کنیم.



تسخیر کرد، ولی او چون مسلمان بود، آن کشور را به حال خود گذاشت و رفت؛ در صورتی که شما در هند مستقر شدید و آن امپراطوری را به تدریج از بین بردید.

سه دلیل بزرگ برای اینکه چرا مسلمانان هند از شما بیش از روس‌ها نفرت دارند، وجود دارد: اولاً، برای اینکه شما امپراطوری دهلی را مضمحل کردید. دوم اینکه شماها مستمری و حقوق پیشوایان مذهبی، مؤذنان و مستحفظان مساجد را قطع کردید؛ در صورتی که روس‌ها به این موضوع خیلی توجه داشتند و شما املاک وقف را نادیده گرفتید و اماکن مقدس را تعمیر نکردید».

راندولف در اینجا سخن شیخ را قطع کرد و گفت: «ما انگلیسی‌ها بعضی از مساجد را تعمیر و از انهدام آنها جلوگیری کردیم».

جمال‌الدین در جواب اظهار نمود: «شماها فقط ابنیه و آثاری را که معماری ارزشمندی داشت، تعمیر کردید و این کار برای خاطر مذهب اسلام نبود». دلیل سوم اینکه شما در ارتش به مسلمانان درجه نمی‌دهید؛ ولی روس‌ها این کار را همیشه رعایت کرده‌اند».

راندولف: «خیلی از مسلمان‌ها در ادارات بزرگ ایالات بومی هندوستان مشغول کار می‌باشند».

جمال‌الدین: «ایالات هندوستان خاص، غیر از ایالات هندوستان بریتانیا می‌باشد؛ چیزی که هنوز بلع نشده، البته هضم هم نخواهد شد». اینجا هر سه خندیدند. راندولف: «پس شما فکر می‌کنید انگلستان برای مسلمانان از روسیه خطرناک‌تر می‌باشد؟»

جمال‌الدین: «نظر من این نیست؛ من از گذشته دارم صحبت می‌کنم. گرچه در سابق انگلستان بیش از روسیه به ما ضرر رسانیده است، ولی در حال حاضر روسیه خطرش بیشتر است. هرگاه روس‌ها در شهر مرو بیش از پنج سال بمانند، دیگر از افغانستان و ایران و آناتولی و هندوستان چیزی نخواهد ماند؛ تمام این کشورها را

خواهند گرفت. آنها ممکن است بعضی از شهرهای غیر مهم را ترک کنند، ولی مرو را هرگز از دست نخواهند داد و در آنجا مستقر خواهند شد.»

راندولف: «این را تصدیق می‌کنم، ولی می‌خواهم بدانم که شما از ما چه انتظار دارید و چه می‌خواهید تا ما برای شما انجام دهیم؟»

جمال‌الدین: «شما باید با مسلمانان متحد شده، با کمک و همراهی افغانه، ایرانیان، ترک‌ها، مصریان و عرب‌ها، روس‌ها را از مرو تا ساحل بحر خزر برانید و برای جلب مسلمانان، مصر را تخلیه نمایید. شما مادامی که قبرس و عدن را در دست دارید، دیگر از چه ترس دارید، مخصوصاً در این موقع که هیچ‌گونه خطری برای مصر از جانب دول دیگر متوجه نمی‌باشد؟»

در سودان از طرف مهدی نیز خطری احساس نمی‌شود. به این ترتیب، شما باید حسن نیت خودتان را به مسلمانان ثابت نمایید و آنها را متقاعد کنید که شما دوست آنان می‌باشید.»

راندولف: «آیا ممکن است ما به افغانستان ارتش بفرستیم و در مقابل تجاوز روس‌ها به آنها کمک نماییم؟»

جمال‌الدین: «هرگاه شما فرض کنید به قندهار حتی با موافقت و رضایت امیر افغانستان قشون بفرستید، حق هر مسلمانی خواهد بود که بالای تپه‌ای ایستاده، جار بزند و بر ضد شما انقلابی را به راه بیندازد و به مردم بگوید که شما در لباس دوستی می‌خواهید آن کشور را تصرف نمایید. هر شنونده گفته‌های او را باور خواهد کرد.»

ولی اگر شما به جای ارتش، فقط چند نفر افسر آزموده و متخصص بفرستید، مانعی نخواهد داشت؛ البته چند نفر افسر نخواهند توانست آن مملکت را مسخر نمایند. این در صورتی است که شما زودتر بجنید، و الا اگر پنج سال دیگر در مرو بمانید آن وقت دیر خواهد شد.

هر موقع شما درصدد حمله به روس‌ها از خاک افغانستان یا از جانب دیگر برآید، آن وقت علما و مجتهدان، عموم را به جهاد دعوت خواهند کرد که بر ضد روس‌ها به شما بپیوندند».

صحبت آنان در حدود سه ساعت طول کشید. پس از آن، راندولف با جمال‌الدین خداحافظی کرد و رفت.

بلنت می‌گوید: «موقعی که من او را تا دم در رساندم، به من گفت: «از رک‌گویی شیخ و صائب بودن نظر او خیلی خوشش آمده است و وعده داد که ولف را برای ملاقات او بفرستد».<sup>۱</sup>

سی‌ام ژوئیه ۱۸۸۵، ولف به اداره هند آمد. پیش از آنکه با جمال‌الدین ملاقات کند، بلنت در مورد مسائل عمومی مصر و سودان و ترکیه با او گفت و گو کرد. او درباره مصر به بلنت گفت: «ما باید توفیق پاشا را در حال حاضر سر جای خود نگاه داریم. لرد سالیسبوری هنوز رضایت نداده که عرابی پاشا فرا خوانده شود و نظر او این است که هیچ‌گونه قوایی به سودان اعزام نشود، خواه از سوی ترکیه، خواه به وسیله انگلیسی‌ها؛ او بیشتر میل دارد دولت مصر با سودان کنار آید. در ضمن عقیده دارد که یک دولت مستقل در شمال سودان تشکیل گردد، ولی دولت تصمیم گرفته که با سلطان عثمانی روابط تازه‌ای برقرار نماید».

نظر ولف به ویژه در موقع مشورت با جمال‌الدین این بود که بداند آیا ممکن است مهدی به وسیله خلافت عثمانی به رسمیت شناخته شود. در این مورد جمال‌الدین اظهار داشت: «این موضوع نه برای مهدی و نه برای جانشین وی امکان پذیر نخواهد بود ولی ممکن است هر دو همدیگر را قبول بدارند، بدون اینکه کاری با کار همدیگر داشته باشند؛ چنان که سلطان عثمانی و سلطان مراکش با هم این کار را کرده‌اند».

البته این در صورتی است که دولت انگلیس، مصر را تخلیه کند و یک دولت قانونی اسلامی جای آن را بگیرد. در آن موقع دیگر از طرف سودانی‌ها هیچ گونه خطری متوجه مصر نخواهد بود. نهضت مهدی و اتباع او جنبه مذهبی دارد و علمای قاهره اجازه نخواهند داد که به مصر حمله نمایند».

راجع به تخلیه مصر از سوی قوای انگلیس سخنان بسیاری مبادله شد.

ولف گفت: «بیسمارک به طور کتبی به وزارت خارجه انگلیس اعلام داشته: هرگاه ما مصر را تخلیه کنیم، او دخول قشون فرانسه را به آن کشور تصویب خواهد کرد».

سید سخن او را رد کرد و گفت: «این حرف را هرگز باور نمی‌کند؛ برای اینکه او از نظریات فری و سایرین در فرانسه فهمیده که هرگز چنین اتفاقی رخ نخواهد داد». سرانجام ولف و سید توافق کردند که انگلستان تاریخی را برای تخلیه مصر تعیین نماید تا ترتیب این کار به وسیله سلطان داده شود.

بلنت در میان سخن آنها گفت: «این موضوع موکول است به رفتن جمال‌الدین به اسلامبول؛ زیرا مشکل است بدون او سلطان عثمانی را متقاعد کرد که با مصر قرار عاقلانه بگذارد و به مراجعت عربی پاشا نیز راضی شود».

ولف خیلی صریح اظهار کرد: «اتخاذ هرگونه تصمیم موکول است به اتمام انتخابات انگلیس؛ زیرا تنها انتخابات می‌تواند سرنوشت این کشورها را تعیین کند». در روز چهارم اگوست، ولف دوباره با بلنت درباره سید جمال‌الدین مذاکره می‌کند، ولی ولف می‌گوید: «شیخ در عقایدش قدری مشکل پسند است و قبول نکردن خلافت سلطان عثمانی را از سوی مهدی، به طور اغراق‌آمیز بعید می‌داند». روز ششم اگوست، در وموند، ولف با سید جمال‌الدین به گفت‌وگو می‌پردازد. ولف به عقد قرار داد مودت میان ایران و ترک و افغان اظهار تمایل می‌کند، اما طرح این مسئله نزد سلطان عثمانی را موکول به فرصتی مناسب از سوی سفیر انگلیس می‌دانست.



ولف مجدداً اصرار داشت که بداند به چه نحوی ممکن است میان سلطان عثمانی و مهدی ایجاد توافق نمود و آیا برای مهدی ممکن خواهد بود که خلافت عثمانی را قبول نماید؟

جمال‌الدین گفت: «چیزی را که سلطان به آن واقعاً توجه دارد، این است که تاریخ قطعی خاتمه اشغال مصر به وسیله انگلیس، آن هم برای مدت خیلی محدودی، از حالا باید تعیین شود،<sup>۱</sup> وگرنه هندی‌ها و افغانه باور نمی‌کنند که شما دربار عثمانی را راضی کرده‌اید!»

ولف: «ما از فرانسه می‌ترسیم؛ چه اگر برویم آنها جانشین ما می‌شوند. پس باید ما تا مدتی یک نوع حمایتی از مصر بکنیم».

سید: «همین خود دلیل خواهد شد تا فرانسه بگوید من از ترس روس از متصرفات عثمانی حمایت می‌کنم و هَلُمَّ جَرًّا، و شما دلیلی بر این مطلب ندارید که می‌گویید ما باید از ممالک متعلق به عثمانی در آسیا حمایت کنیم؛ زیرا شما در مستملکات اروپایی عثمانی سهل‌انگاری می‌کنید و همین امر به زیان عثمانی و خود شماست و نمی‌توانید هند را نگاه بدارید. گذشته از این، حمایت از مصر موجب انقلاب سودان است و باعث می‌شود که مردم مصر هم به آنها ملحق شوند. شما دیدید که در مسئله سودان چقدر رنج بردید. وای بر آن روزی که این انقلاب به خارج سودان بکشد! آتش این جنبش را دهانه‌های توپ شما خاموش نمی‌کند و سلاحی در آن مؤثر نخواهد بود. تنها به نام سلطان خلیفه این جنبش‌ها خاموش می‌شوند».

مستر ولف پذیرفت که حمایت از مصر ضرورتی ندارد.

سید جمال‌الدین گفت: «انگلیس برای حفظ منافع خود در مقابل دشمن، به دربار عثمانی نیاز دارد و چون تعهد کرده‌اند که دولت عثمانی را راضی بدارند، دیگر



برای دولت معارضی نخواهد بود و اگر با انگلیس قرار گذاشته شود که در موعد معین از مصر بیرون بروند، مسئله سودان به نام خلیفه، بی آنکه سلاحی به کار برود، حل می‌شود. خود من اگر خلیفه بپسندد، این خدمت را انجام خواهم داد.<sup>۱</sup>

ولف گفت: «این کار ممکن است بشود، ولی موکول به این خواهد بود که سلطان با تشریک مساعی ما، سازمان صحیحی برای برقراری و تأمین نظم و آرامش دائم تشکیل دهد تا اینکه وسایل و زمینه برای تخلیه مصر آماده گردد...».

در پایان این مباحثات، قرار می‌شود که ولف پیش از مأموریت به مصر، به استانبول سفر کند و رضایت سلطان عثمانی را درباره حل مسئله مصر جلب نماید. نخست بنا بر اصرار بلنت و رضایت راندولف چرچیل قرار بود که سید به فاصله یکی دو روز پس از عزیمت ولف، به استانبول برود؛ حتی بلنت علاوه بر بلیت مسافرت، یکصد لیره طلای انگلیسی به عنوان هزینه سفر در اختیار سید می‌گذارد تا از لحاظ مالی در مضیقه نباشد و قرار می‌شود که ولف به محض ورود به استانبول، به سلطان عثمانی تذکر دهد که جمال‌الدین به دشمنی‌های خود با انگلیس خاتمه داده و نیز نظر سلطان را درباره سید موافق نماید، ولی وقتی که ولف به استانبول می‌رود، نظر خود را تغییر می‌دهد و به راندولف تلگراف می‌کند که جمال‌الدین حرکت نکند تا مجدداً از استانبول تلگراف کند.<sup>۲</sup>

در روز ۲۱ اکتبر ۱۸۸۵، سید در میتینگ بزرگی که با حضور نمایندگان سیاسی هندوستان در لندن تشکیل گردید، نطق مفصل و بسیار مهم و بلیغی درباره سیاست روز به زبان عربی ایراد می‌کند که بی اندازه مورد توجه حاضران قرار می‌گیرد.<sup>۳</sup> او سه ماه در خانه بلنت مهمان بود، اما گویا، بلنت به سبب انگلیسی بودن و علاقه به وطنش، از اینکه یک مهمان ضد انگلیسی را در خانه‌اش پذیرایی کند، چندان رضایتی نداشت و سرانجام نزاعی را که میان دو تن از دوستان سید در خانه

۱. مجموعه اسناد و مدارک، ص ۴۵-۴۶، سند شماره ۱۶۴.

۲. مجله خواندنی‌ها، ش ۸۸، ص ۴۳. ۳. همان، ش ۸۹، ص ۱۷.

وی پیش آمد، بهانه قرار داد و آن دورا از منزل بیرون راند. به همین جهت، سید نیز با ناراحتی خانه بلنت را ترک کرد.

سید با سیاستمداران روسی نیز ملاقات‌ها و مذاکرات مهم و مؤثری کرد؛ به طوری که سیاستمداران بریتانیا را نگران و سراسیمه ساخت.

او گرچه نخست توفیق دیدار رجال دولتی روسیه را نیافت، اما موفق شد تا با یابد و نوستسف، نماینده شورای مقدس کلیسا، ملاقات و مذاکره کند.<sup>۱</sup>

سید درصدد بود که دولت روسیه را به مبارزه جدی با بریتانیا فراخواند. از این رو، بارها با زنیف، مدیر وزارت خارجه روسیه، ملاقات کرد. او سپس درصدد ملاقات رسمی با امپراطور برآمد؛ زیرا این مسئله را در امور هند مؤثر می‌دانست، ولی امپراطور فقط به ملاقات محرمانه رأی داد که این ملاقات محرمانه هم بی‌نتیجه بود.<sup>۲</sup> سید در این مدت بیشتر مشغول دوکار بود:

۱. بررسی حال مسلمانان روسی که شمارشان حدود سه میلیون نفر بوده و در عصر تزارها با آنها رفتار ظالمانه‌ای می‌شد. بنابراین شاید در این مدت او با رجال سیاست و حکومت آن کشور گفت و گو می‌کرده تا شاید اندکی از ظلم و درازدستی آنها بکاهد. نیز معروف است که وی در این دوره با تزار روس مذاکره می‌کرده تا قرآن و برخی از کتاب‌های دینی را برای مسلمانان روس چاپ و منتشر کند.

۲. روسیه در نهضتی که مشرق بر ضد انگلیس در آسیا برپا کرده بود، وارد نشد؛ بلکه پیوسته با دولت عثمانی دشمنی می‌نمود و در ناتوان کردن و قطع پیوندهای آن با کشورهای دیگر می‌کوشید. از این رو، با وجود همه رقابت و همچشمی که میان انگلیس و روسیه در مورد شرق وجود داشت، بیشتر سیاستمداران می‌گویند که در این میدان رقابت، انگلیس و فرانسه و ایتالیا خیلی بیشتر از روسیه بهره بردند؛ به طوری که اگر دشمنی روس با دولت عثمانی در میان نبود، فرانسه نمی‌توانست به

آسانی بر الجزایر و تونس استیلا یابد و نیز ایتالیا بر طرابلس، و انگلیس هم بر مصر مستولی نمی‌توانستند شوند.

به هر حال، سید در اثنای اقامت خود در روسیه با سیاست آن دولت همراه شده و آن را بر ضد انگلیس برانگیخت و در روزنامه‌های روسیه مقالاتی درباره سیاست افغانستان، ایران، عثمانی و روسیه نوشت و به شدت از سیاست انگلیس انتقاد و بدگویی کرد. یک جا درباره همین کشور می‌گوید: «به این اژدها یا نهنگ بنگرید که فرو بردن صد میلیون از مردم دنیا او را سیر نکرده، و آب‌های گنگ و سند او را سیراب نساخته؛ چنان که مانند کفتار دهان گشوده تا باز مانده همه جهان را فرو بلعد، و آب‌های نیل و جیحون را نیز یکجا درآشامد»<sup>۱</sup>.

چون تزار با سید روبه رو شد، درباره مشرق زمین از وی سؤالاتی کرد. آن گاه علت مخالفتش را با شاه پرسید. سید گفت: «من طالب حکومت مشورتی هستم، و او را به سوی همین حکومت می‌خوانم و او نمی‌پذیرد».

تزار گفت: «حق با شاه است؛ زیرا پادشاه چگونه می‌تواند راضی باشد که بزرگان کشورش با او در حکومت کشور شریک باشند؟ و معنی سخن شما این است که سی کرور مردم، شاه باشند و یک تن رعیت!»

سید در جواب گفت: «ای تزار بزرگوار! اعتقاد داشته باش که برای پادشاه این بهتر است که توده رعیت، دوستانش باشند تا اینکه دشمنانش، و منتظر فرصتی باشند که بر او دست یابند».

البته این سخنان در گوش تزار کارگر نبود. سید از پیش او برخاست و دریافت که باید از این قصه نیز درگذرد.

## شناخت استعمار نو

اروپای جدید استعمارگر، پس از یک دوره هجوم نظامی گسترده و بی‌امان به کشورهای اسلامی که با واکنش‌های مناسبی از سوی مسلمانان مواجه شد، شیوه‌های خود را تغییر داد و با روش‌های تازه‌تری به جست و جوی مطامع خودش پرداخت. این شیوه‌های جدید البته بسیار پیچیده و اغواگر بود.

سید از شمار کسانی بود که استعمار جدید را خوب شناخته بود؛ زیرا سیر و سیاحت و مطالعه گسترده او در کشورهای شرقی، سبب می‌شد که از نزدیک با عملکرد و آثار استعمار آشنا شود، به ویژه دیدارهای وی با سیاستمداران و طراحان استعمار بریتانیا و کارگزاران آنها در کشورهای اسلامی، شناخت او را در این باره ژرف‌تر از دیگران ساخته بود. از این رو، این کلام نغز در تعریف استعمار، یادگار اوست:

این استعمار که از نظر لغت به معنی آباد کردن است، از لحاظ معنی حقیقی و اصلاح به عقیده من مانند اسمای اضرار است؛ زیرا استعمار یعنی استعباد و بنده و برده ساختن آزادان و آزادگان و خلاصه استعمار به معنی تخریب نزدیک‌تر است تا به تعمیر و عمران.<sup>۱</sup>

او نیک می‌دانست که این سلطه‌گری فزاینده که نیازهای صنعت و تمدن جدید اروپا آن را مضاعف ساخته، پایان نایافتنی است. از این رو، می‌نوشت:

آن گفتاری که به بیماری گرسنگی و تشنگی شدیدی دچار است که بلعیدن دو بیست میلیون از مردم سیرش نکرده و آشامیدن آب‌های تایمز و گنگ سیرابش نساخته است، دهان باز کرده که بقیه عالم را ببلعد و آب‌های نیل و جیحون را بنوشد.<sup>۲</sup>

۲. تمته البیان فی تاریخ افغان، مقدمه، ص ۱۱.

۱. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۶۸.



او از اینکه استعمار انگلیس توانسته برخی از روشنفکران مسلمان را بفریبد و آنها را وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خویش قرار دهد، بر می‌آشوبد. بسیاری از مقالات حماسی وی که حاکی از خشمی مقدس علیه استعمار است، به این موضوع اختصاص یافته است. وی در این زمینه از افرادی چون سر سید احمد یاد می‌نماید و پیوسته آنها را به سبب سرسپردگی و نوکری اجانب، سرزنش و محکوم می‌کند.

سید استعمار را از ابعاد گوناگون تحلیل قرار می‌کرد. وی به این باور رسیده بود که زیانبارترین پیامد استعمار نو، از میان بردن فرهنگ و هویت ملت‌هاست و به تعبیری دیگر، این استعمار فرهنگی است که زمینه‌ساز استعمار سیاسی و اقتصادی می‌شود. به همین جهت، او در *عروة الوثقی* روشنفکرانی را که فریفته فرهنگ و تمدن غرب شده بودند و می‌کوشیدند تا آن را در کشور خود اشاعه دهند، مذمت و تحقیر می‌کرد. در یکی از همین مقالات آمده است:

عده‌ای از این تحصیل کرده‌های خارج تصمیم گرفتند آنچه از علوم و فنون فرا گرفته‌اند در کشور خود پیاده کنند. نتیجه این کار آن شد که وضع مبانی اخلاقی و مساکن کشور خویش را عوض کردند؛ حتی طرز غذا خوردن، لباس پوشیدن و مفروش ساختن خانه‌ها و استعمال ظروف مورد لزوم را نیز تغییر دادند. سعی کردند در انجام این امور، از اروپاییان هم جلو بیفتند. این کارها را برای خود افتخار می‌دانستند و با نشان دادن آنها به مردم مباحثات می‌کردند، غافل از اینکه با انجام این کارها، ثروت ملی خویش را به کشورهای دیگر فرستادند. در عوض، اشیای تجملی و از بین رفتنی را که فقط جلوه ظاهری دارند، می‌آورند، سرمایه صنایع خویش را از بین بردند. بازرگانان را که قدرت تهیه وسایل مدرن و رقابت را نداشتند، نابود کردند. این کارها به منزله بریدن دماغ ملت است که سیمای آن را زشت می‌کند....



این افراد مانند مادر احمقی می‌باشند که غذایی به مذاقش لذیذ می‌آید و از آن غذا، به طفل شیرخوار می‌دهد؛ در صورتی که مزاج کودک، جز شیر نمی‌پذیرد. این افراد به ظاهر تحصیل کرده، با توسعه آن فرهنگ و تمدن، در میان ملت خود، مانند دری می‌شوند که دشمن از آن وارد می‌شود و مابین صفوف امت، جدایی می‌اندازد. اینان سبب می‌شوند که دشمن، با نام خیرخواه، پند دهنده و اصلاح‌کننده رسوخ کند. با این کار، امت و ملت خویش را به سوی فنا و زوال می‌برند، چه عاقبت شومی!<sup>۱</sup>

سید سعی داشت که با *عروة الوثقی*، مسلمانان را از اهداف و نقشه‌های استعمار آگاه کند و راه‌های مقابله با آن را به ایشان بیاموزد. به همین جهت، استعمار بریتانیا که بر همه سرزمین‌های اسلامی چنگ انداخته بود، این بیدارگری را به زیان خود می‌یافت. از این رو، نخست سنگ در مسیر راهش انداخت و سپس در هند انتشارش را غدغن ساخت. در قاهره، پایتخت مصر، نیز ورود این روزنامه را ممنوع کرد و اداره پست را از حمل آن بر حذر داشت. دولت مصر نیز برای اثبات سرسپردگی، هر کس را که *عروة الوثقی* به همراه داشت، به پرداخت جریمه نقدی از پانزده تا بیست و پنج لیره وا می‌داشت.

در پاریس دولت فرانسه با تمهیداتی انتشار مجله را به تأخیر و دست اندرکاران و کارکنانش را به زحمت می‌انداخت؛ تا آنکه سید را به تعطیل آن ناگزیز ساخت.<sup>۲</sup>

### ستیز با خودکامگی

سید جمال‌الدین استبداد را درد بزرگ جامعه اسلامی می‌شناخت. او به آثارشوم استبداد، در فکر و روح و باورهای مردم آشنا بود و بسیاری از نابهنجاری‌های اجتماعی‌زا ناشی از آن می‌دانست. به همین جهت، در *عروة الوثقی* می‌نوشت:

۱. *عروة الوثقی*، ترجمه کاظمی خلخالی، ص ۹۰-۹۱.

۲. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۱۱۵.

حاکم مستبد، ملت را با تصرفات خود در پرتگاه تباهی سوق می‌دهد و پرده جهل را بر چشم‌های آنان می‌کشد و حوادث فقر و گرسنگی را به بار می‌آورد و در سلطه خود از جاده عدل خارج می‌گردد و درهای تازه از ستم می‌گشاید. قوی وی بر حقوق ضعیف غلبه پیدا می‌کند و نظام مختل و اخلاق فاسد می‌گردد و صدای ملت را کسی نمی‌شنود و ناامیدی چیره می‌گردد و چشم طمع به آن دوخته می‌شود و دُول فاتح چنگال‌های خود را در قلوب ملت فرو می‌برند...<sup>۱</sup>

او بر آن بود که باید با این فرد مستبد و یا رژیم استبدادی مبارزه شود، اما این مبارزه را چه کسی باید انجام دهد؟

مردم! مردم را چگونه باید وارد میدان مبارزه کرد؟ آیا از این راه که به حقوق پامال شده‌شان آگاه شوند؟ بی‌شک این کار لازم است، اما کافی نیست. پس چه باید کرد؟ کار اساسی این است که مردم ایمان پیدا کنند که مبارزه سیاسی وظیفه‌ای شرعی و مذهبی است. تنها در این صورت است که تا نیل به هدف از پای نخواهند نشست. مردم در غفلت‌اند که از نظر اسلام، سیاست از دین، و دین از سیاست جدا نیست. پس همبستگی دین و سیاست را باید به مردم تفهیم کرد.

اعلام همبستگی دین و سیاست و اعلام ضرورت شرعی آگاهی سیاسی برای فرد مسلمان و ضرورت دخالت او در سرنوشت سیاسی کشور خود و جامعه اسلامی یکی از طرح‌های سید برای چاره‌جویی دردهای موجود بود.<sup>۲</sup>

به همین جهت، از هر فرصتی برای بیان زیان‌های استبداد بهره می‌گرفت و مطالب ژرف و حکیمانه او در این باره به اندازه‌ای است که خود می‌تواند موضوع

۱. عروة الوثقی.

۲. بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، مرتضی مطهری، ص ۲۱.

رساله مستقلی قرار گیرد. دوستان و شاگردانش درباره آثار و پیامدهای خودکامگی، عبارات بلند و پرمعنایی از وی نقل کرده‌اند که نظیر آن را در آثار معاصرانش کمتر می‌توان یافت. فرصت الدوله شیرازی که در سال ۱۳۰۳ هجری در هنگام اقامت سید در بوشهر به محضر وی راه یافته بود، ضمن شرح مختصری از زندگی و صفات و ویژگی‌های سید، مطالبی عمیق در باب استبداد از او شنیده و ثبت کرده که با مطالعه آن می‌توان به روشنی دریافت آنچه عبدالرحمان کواکبی در کتاب طبایع الاستبداد نوشته است، چیزی جز شرح و تفصیل همین مختصر نیست. فرصت شیرازی می‌نویسد: یک روز در محضرش جماعتی حاضر بودند. وقتی وارد شدم، به اواسط سخنش رسیدم که می‌فرمود:

علم پرتوی است از نور الهی، و از آن ظاهر می‌شود حرارتی در وجود انسان همچنین غیرتی و تعصبی که نیک را از بد و بد را از نیک درمی‌یابد و هیچ وقت زیر بار ظلم و استبداد نمی‌رود، و مستبد همیشه می‌خواهد رعیت در تاریکی جهل بماند و هرگز به نور علم منور نگردد. بلی، اگر کسی را عالم دید و دانست که همه چیز را می‌فهمد، به لقمه‌ای چند دهانش را فرو می‌بندد. مقصود ما از آن علم، حکمت نظری است و مراد علم حقوق و سیاسی مدن است که از آن علم، عقل‌ها وسیع می‌شود و مستبد همواره از این علم هراسان است و نمی‌خواهد در مملکتی رواج گیرد، ولی شخص متمدن می‌خواهد متصل علم مذکوره و امثال آن در انتشار باشد. مستبد دائم می‌خواهد آن نور را خاموش سازد، عوام کالانعام بیچاره در این میان در کشاکش‌اند و متصل ترسناک، و همین عوام بسا که آلت دست و کارکن مستبدین‌اند و همین عوام که اضلّ از انعام خوانده شده‌اند، خود به دست خود تیشه به ریشه خود می‌زنند و این به سبب همان ترس و خوفی است که از جهل ناشی شده،

سراپا تسلیم صرف‌اند. ای بسا که افتخار دارند به اینکه ریسمان ستم و جور مستبد بگردن آنها باشد و به هر طرف که میل دارد، بگرداند. این حال معلوم است که از روی جهل ناشی می‌گردد. اگر چنانچه علم حقوق را دارا باشند و معنی عزت نفس و شرف آن را بدانند و وظیفه خود را در حریت و آزادی بشناسند و به مقتضای حقوق خود عمل نمایند، البته زنجیر اسیری را خواهند گسلانید و رشته عبودیت استبداد را به گردن نخواهند نهاد.

روز دیگر مردی نزد او آمد و شکایت نمود: پسری داشتم که بیش از آنچه مرسوم است، از او خراج گرفتند و به هر کس دادخواهی کرد، سودی نبخشید و دادرسی ندید، بنابراین خود را مسموم ساخت. سید فرمود:

... بیچاره چه کند! البته مرگ را بر زندگانی ترجیح داده. بلی، همیشه بزرگان و دانشمندان زندگی با ذلت و خواری را رها کرده، خود را تلف نموده‌اند. ساعتی در زیر لوای عدل به سر بردن، افضل است از اینکه شخص مالک تمام روی زمین باشد و زندگانی سوء نماید. از این بدتر زندگانی چیست که مستبد ستمکار، رعیت را مثل دواب از این باب به آن باب کشد و به هر سویی که خواهد، ببرد. در مآکل و مشرب آنها را اختیار ندهد. سیر کردن یا گرسنه داشتن به فرمان او باشد. بند نمودن و رها کردن نیز به صواب و صلاح او و پای بند ظلم بر آنها نهاد، بر میخ استبداد بسته دارد. یا اینکه مثل پر کاهی که باد آن را به هر سوی خواهد، افکند. نه نظامی در زندگانی داشته باشند و نه اراده‌ای از خود.

ماحصل سخن ما این است که آفت استبداد از آفت حریق و حشتناک‌تر است. بدا به حال ملتی که مبتلا به این آفت خانه‌برانداز جان‌گداز شوند! و بدبخت خردمندانی که در آن میان، نه دست ستیز دارند و نه پای گریز، و



خوشبخت‌ترین مردم کسانی هستند که اجلشان برسد تا از آن مهلکه برهند. این است که شخص عاقل در این مهالک مرگ را بر حیاتی که بدین سختی می‌گذرد، ترجیح می‌دهد.

باز شبی جمعه در محضر آن جناب حاضر بودند. هر کسی سؤالی می‌نمود و جوابی شافی می‌شنود. شخصی نوشته‌ای به این مضمون ارائه کرد که شاه تعدادی از سربازان را به جرم دادخواهی برای نرسیدن مواجیشان، شکنجه و یا به قتل رسانیده است. سید گفت:

بدیهی است استبداد اخلاق را نخست ضعیف و سپس فاسد می‌سازد؛ بسا به جایی می‌رسد که فرزند عزیز دل‌بند خود را به اندک خلافی چشم برمی‌کند. گمان مکنید که این استبداد فقط در سلطان چنین کارها کند، بلکه در هر فردی از افراد که یافت شود، دارای اخلاق فاسده می‌گردد؛ مثل اینکه آقای نوکری دارد زشت رو، کاسه یا کوزه، آفتابه یا قاقوزه‌ای می‌شکند، به چوبش بسته، ناخنش را برمی‌آورد و حال اینکه شاید مستخدمی دیگر داشته باشد که مطمح نظر اوست جاردوزده شاخه‌اش را که بشکند، تغیر به او نمی‌نماید!

باری، استبداد در شخص مستبد بسا که آن محبت و میلی را که به کسی دارد، به کلی قطع می‌کند و دوستی که با رفقای خود داشت، اختلال می‌پذیرد. ای بسا که راضی می‌شود دوست خود را به قتل برساند برای امر جزئی. و استبداد اکثر فکر را مختل می‌سازد و شعور را مسلوب می‌نماید تا به جایی می‌رسد که فرق میان خیر و شر و تمیز میان نیک و بد را نمی‌دهد. مقصری را که ببند، اگر در حالتی خوش باشد (اگرچه آن مقصر قاتل باشد) به فحشی که بدهد، قانع شده، از او می‌گذرد، و اگر سوء حالی داشته باشد (اگرچه مقصر چراغی دزدیده باشد)، حکم به قتلش می‌دهد!



باز روزی دیگر به مناسبتی می‌فرمود:

در زمان استبداد هیچ‌گونه ترقی از برای افراد ملت و هیچ‌طور تربیت از برای احدی ممکن نیست. حال افراد، حال درخت‌های طبیعی است که از تندباد تشوش آرای مستبدین به هر سوی متمایل می‌شود. بسا که از تندباد غضبی از جای برکنده می‌شود و شاخ‌هایش به دست جور و ستم جمعی خونخوار شکسته می‌گردد، سهل است که هیزم‌شکن استبداد با تیشه ظلم ریشه‌اش را برمی‌کند؛ یا اینکه اگر احياناً از این حوادث محفوظ و مصون بماند، معلوم نیست که راست بار آید یا کج، و ثمری بدهد یا نه؟ اما به خلاف، سلطنتی که قانونی دارد، همان قانون به منزله باغبانی خواهد بود که درخت‌های طبیعی را به ترتیب عدل به راستی و خرمی نگاه می‌دارد. آبیاری و پیراستن آنها را برحسب طبایعشان متحمل شده، به اندک زمانی با قوت و صاحب ثمر خواهند شد.

روز دیگر شخصی آمده بود که خیال وصلتی داریم به فلان خانواده، فرمود:

وصلت خوب است و سنت سنیه پیغمبر ماست، ولی افسوس که در عهد استبداد نه وصلت بلکه کارهای دیگر مآلش خوب نخواهد بود.

سپس فرمود:

بدان که تربیتی که از پدران به فرزندان می‌رسد یا علمی که معلمین به متعلمین می‌آموزند یا مثلاً مالی که متمولین به عمری اندوخته نمایند و قس علی‌هذا، تمام در زیر پای استبداد لگدکوب خواهد شد. در مقام زن شوهری نیز، چون پای قانون در مملکت نیست، دست تعدی شوهر به زن یا به عکس دراز می‌شود. مملکتی که قانون ندارد، هیچ ندارد.

یک روز شخصی بر سبیل تفنن شعری خواند و پرسید که معنی این شعر چگونه است، و آن شعر این بود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند      که در آفرینش ز یک گوهرند

فرمود:

از سهل‌ترین شعری سؤال می‌نمایم. هر چه در این ماده سخن بگوییم، توضیح و اضحات کرده‌ایم. آخر نمی‌بینی در هر فردی از افراد ملتی هر چه واقع شود، در مجموع اثر کند؛ مثلاً یک فرد که دارای ترقی شود، اثر آن ترقی در همه ملت ظاهر می‌شود و بروز می‌نماید. مثالی از برایت بزنم: هرگاه در کفه ترازویی سنگی بگذاری، البته آن کفه بر کفه دیگر چربش دارد و همچنین اگر به جای آن سنگ مگسی در آن کفه بنشیند نیز می‌چربد؛ اگر چه محسوس تو نباشد؛ یعنی در نفس الامر از آن مگس چربشی در آن کفه هست؛ نهایت تو نمی‌فهمی. همچنین است اثر ترقی در هر فردی از افراد که سرایت به دیگران می‌نماید، و به عکس نیز هرگاه مثلاً در فردی نقصی پیدا شود، اثرش در مجموع ظاهر می‌گردد؛ اگر چه باز محسوس تو نیست. در اینجا مناسب است که بگوییم استبداد مانع از ترقی ملت است و نمی‌گذارد احدی به مدارج عالیّه ارتقا جوید. استبداد ترقی را واژگون و سرنگون می‌سازد؛ بلکه می‌توانیم بگوییم ملت را از درجه انسانیت به حیوانیت بر می‌گرداند و از بلندی به پستی میل می‌دهد. گاه باشد که استبداد جسم ملت را بی‌روح می‌کند. به حسب صورت جسمی صحیح و سالم می‌نماید، اما بی‌جان است، معاینه مگسی که عنکبوت آن را مکیده و روح آن را برده، صورتی بی‌جان به جای مانده!

یکی از حاضران پرسید که حالا چه باید کرد و صلاح چیست؟ فرمود:

بر خردمندان است و بر آنهایی که شعله غیرت و حمیت دارند، اینکه سعی نمایند تا اشکنجه استبداد بر عقول مردم فشار ندهد تا به ثُموی که دارد، حرکت کند و ادراک علم حقوق را بنماید. الآن عقول شما در خمول است و هیچ حرکتی برای شما و آثار ترقی در شما نیست؛ اما دیگران در

هر کجای عالم که ملاحظه نمایید، منازل طی نموده‌اند، ولی شما خیلی عقب مانده‌اید. این فروتنی شما را در چنگ استبداد نگاه داشته و نمی‌گذارد بر اوج رفعت و مدارج عالیه برآیید. آیا شما مگر غیرت ندارید؟ حمیت ندارید؟! مثل این است که به خواب سنگین رفته‌اید! اینکه شماها دارید، زندگی نیست، بدبختی است؛ این آسایش موهوم است. به تنگی معیشت ساخته‌اید و می‌گویید ما قناعت داریم. در کارها سسست و تنبل شده‌اید و آن را توکل نامیده‌اید. در مهالک خود را انداخته‌اید، اسمش را قضای الهی گذارده‌اید. زهی بدبختی که شماها دارید! زهی بدبختی که دچار شما شده!...

خدای جهان شما را آزاد خلق فرموده، خودتان خود را مقید ساخته‌اید، سلسله قهر مستبدین را به دست خویش برگردن نهاده‌اید. اگر بخواهند کوهی را بر پشت شما بگذارند، فوراً خم می‌شوید و تحمل آن بار گران را می‌نمایید، و اگر مثل استر بر شما بخواهند وارد شوند، فوراً تسلیم می‌نمایید. سبحان الله! ملاحظه نمایید که چهارپایان از عدم قیام گویا کراحت دارند و می‌خواهند راست بایستند، اما شما مثل آنها میل دارید پشت خم نموده، مانند خودی را سجده برید. به این فروتنی عادت و خو کرده‌اید و به حکم ستمکاران تن در داده‌اید. حالا خوب است شما ملت چندی از حال یکدیگر جست و جو نمایید و در سختی‌ها مواسات کنید و به حکم «انما المؤمنون اخوة» مساوی باشید و به کلمه واحده تمام به مساوات جمع آید و مقداری از مال خود را در راه وطن صرف کرده، دریغ ننمایید، تأسیس مدارس و تشکیل مریض‌خانه‌ها دهید؛ چرا که شرط انسانیت انسان این است که نفعش به برادران دینی برسد. اگر معنی برادری عمومی را خوب بفهمید، بدانچه گفتم، عمل خواهید نمود.

سید تنها به نقل زبان‌های استبدادگری و استبداد پذیری بسنده نمی‌کرد؛ بلکه راه‌های رهایی از قید خودکامگی را نیز به مخاطبش نشان می‌داد و می‌افزود:

در حقوق میان طبقات مساوات قرار خواهید داد و هنوز شما لذت مشروطیت را نبرده و نمی‌دانید چیست. آدم کور چه می‌داند که عمارت زیبا و دلکش یا مناظر عالیه منقش چطور است؛ بلکه تصورش را هم نمی‌تواند بنماید. شما هم در زمین استبداد متولد شده‌اید و بدان خو نموده‌اید؛ یعنی مثل آدم افیون خوار که عادت را نمی‌تواند از خود دور کند و بدین زهر ناگوار تلخ خوش دارد، همین طور به ظلم و جور مستبدین عادت و خو نموده‌اید. یک روز اگر بر سرتان نکوبند یا حرفی بد نگویند، آرام ندارید، غافل از اینکه ترقی کلی میان ملت در این است که اصول سلطنت منظم باشد و سدّی محکم از مشروطیت در مقابل استبداد بسته گردد و قانونی در میان ملت قرار داده شود که زمان محاکمه شاه باگدا یکسان باشند (همچنان که در محکمه الهیه نیز همین طور است). قانون که در میان ملتی نهاده نشود، مسلم است که تمام گمراه خواهند شد و همان گمراهی سبب می‌شود که از اجرای قانون نفرت پیدا کنند و التفاتی درست در آن ننمایند.

ای ملت! قلوب شما همه بیمار شده است. از آن طرف هم قوای دولت چندین هزار ساله ایران به کلی رفته و ضعف و ناتوانی سخت بر آن مستولی شده و علاجش خیلی مشکل گردیده. حالا باز هم می‌توان فکری کرد (و این فکر تمام سیاسیون است) که اصلاح ضعیف و ناتوانی مذکور به تأسیس قانونی است که داده گردد و مساوات حقوقیه به تمام از هر صنف اتیان شود.<sup>۱</sup>

۱. الآثار الکامله، سید جمال الدین حسینی افغانی، ص ۲۵-۲۹.



فرصت شیرازی که بیانات سید را به دقت تقریر می‌کرده، افزون بر این عبارات، مطالب مهم دیگری در لزوم قانون و مجلس شورا، رعایت حقوق مردم، برابری شهروندان در برابر قانون و اهمیت آزادی و حکومت مشروطه از وی نقل کرده است که در خور تأمل و تحلیل است و با عنایت بیشتر می‌توان به نقش سید جمال‌الدین در تحولات فکری دوره های اخیر و پیدایش جنبش مشروطیت ایران پی برد.

او استبداد را «امّ الامراض» جامعه می‌دانست و سعی داشت تا وجدان مردم را بیدار کند و آنها را به منشأ دردهای خویش آگاه و بر قطع ریشه بیماری‌ها و ادار سازد. از این رو، نوشت:

اگر در ملت رمقی از حیات موجود و چیزی از آن به جا مانده باشد و خداوند خیر آن را بخواهد، اهل رأی و صاحبان همت از افراد ملت، گرد می‌آیند و برای از پا درآوردن این شجره خبیثه، دست به دست هم می‌دهند و پیش از آنکه امید علاج قطع گردد و تخم‌ها و اجزای زهراگین و کشنده آن را در همه ملت بپراکند، آن را ریشه کن می‌کنند و باز به بریدن این عضو جزام دیده، قبل از آنکه فساد به همه بدن سرایت کند و آن را از هم متلاشی نماید، می‌پردازند و به جای آن نهال مبارک دیگری را غرس می‌کنند که ریشه آن استوار باشد و شاخه‌های آن تا آسمان برود و برای خود بنیه سالم و تندرستی را از آفات پی می‌ریزند: «استبدلو الخبیث بالطیب؛ ناپاک را به پاک تبدیل می‌کنند».<sup>۱</sup>

سید در *عروة الوثقی* تنها به بیان زیان‌های حکومت استبدادی بسنده نمی‌کرد؛ بلکه استبداد را از آن جهت زیانمند می‌دید که با اصول شریعت ناسازگار بود. او مسلمانی بود که با آموزه‌های حوزه‌های دینی ایران و نجف تربیت یافته و باورهایش از این سرچشمه سیراب شده بود.



به همین جهت، صفات تقوا و عدالت و علم فقاہت را برای حاکم اسلامی از شروط واجب می‌شمرد؛ هر چند که جانب احتیاط برای حفظ وحدت را از دست نمی‌داد و به پیروی از این اعتقاد می‌نوشت:

سلطان حقیقی عالم، مبدأ کُلّ و فرمانروای آسمان‌ها و زمین‌هاست و کسی که از سوی او به اجرای احکام گمارده می‌شود، در پذیرش و اطاعت فرمان‌های او یکسان و با دیگران هم‌نواست....

حاکم هیچ‌گونه امتیازی بر دیگران ندارد، جز اینکه نسبت به دیگران در حفظ شریعت و دفاع از آن تلاش بیشتری دارد. از این رو، تعصب نژادی و قبیله‌ای مردود است.

از این جهت، در بیشتر اوقات و با گذشت نسل‌ها کسی عهده‌دار امر مسلمانان بوده که تفوق طلبی نژادی و امتیازخواهی قبیله‌ای نداشته است؛ بلکه به خاطر اطاعت از شرع و حمایت از آن بر مسند حکومت نشسته است.

توسعه نفوذ حکام مسلمان به واسطه اطاعت آنان از احکام الهی و اقتدا به ارشادات آن و پرهیز از فزون‌طلبی فردی بوده است.

هر زمانی که حاکم خواسته خود را مشغول به اموری سازد که در شأن و شوکت و رفاه و زندگی نسبت به دیگران برتری داشته باشد و بهره بیشتری را نسبت به زیردستان به خود اختصاص دهد، همان بوده که هر جنسیت (نژاد و قبیله و قومی) را به تعصب واداشته و اختلاف به میان آمده و سلطه وی نیز به تحلیل رفته است. این همان چیزی است که روش مسلمانان از آغاز اسلام تاکنون ما را بدان رهنمون است: آنها اعتنایی به تعصبات ملی و نژادی نداشته و تنها به جامعه دینی نظر داشتند. به همین دلیل است که یک نفر عرب از سلطه ترک و یک نفر فارس از سلطه عرب

نفرت ندارد و یک هندی از یک افغانی اطاعت می‌کند و هیچ نوع انزجار و یا کدورتی از کسی نزد آنان موجود نیست.

یک فرد مسلمان از تغییر شکل حکومت‌ها و انتقال یافتن قدرت به دیگر قبیله‌ها و نژادها بر نمی‌آشوبد؛ بلکه اگر حاکم جامعه اسلامی، در سلوک خود از شریعت و تعالیم آن انحراف کرد و در حکم خود از آنچه که شریعت تصریح کرده، ستم روا داشت و آنچه را که حق وی نبود، از آن خود ساخت ... هرچند که یک آدم ملی هم باشد، از نظر اسلام نامناسب‌تر از بیگانه است.

از این‌رو، اسلام هر قانونی را که خلاف شریعت و هر سلطه‌ای را که صاحب آن متکفل اجرای احکام دین نباشد نفی می‌کند.<sup>۱</sup>

سید معتقد است:

اگر یک حاکم کوچک از میان مردم مسلمان، فرمان‌های الهی را پیروی نماید و به رعایت آن پایبند بماند، حدود مردم را نگه دارد و میان خود و زیردستان تبعیضی قایل نشود و در گرو دبدبه‌های باطل نباشد، می‌تواند نفوذ خود را در سلطه خویش تثبیت و تنها به مدد پیروان این دین، حیثیت خود را در پهنه گیتی بالا ببرد، بی آنکه تکالیفی را متحمل گردد و یا به صرف بودجه و افزون کردن شمار سپاه نیاز داشته باشد و یا از حمایت دولت‌های بزرگ و همکاری مشعل‌داران تمدن و آزادی برخوردار باشد.

پراکندگی و تشتتی که در برخی ممالک اسلامی دیده می‌شود، منشأ آن قصور حکام و انحراف آنان از اصول ثابتی است که دیانت اسلامی به روی آن بنا یافته و به خاطر آن است که از روش گذشتگان و اسلاف خود

۱. گزیده عروة الوثقی، ترجمه عبدالله سمندر، ۱۵-۳۴.

عدول نموده‌اند. وقتی که حکام مسلمان به قواعد شرع باز می‌گردند و به روش مسلمین نخستین می‌گروند، دیر زمانی نمی‌گذرد که خداوند سرزمین‌های آنان را گسترش می‌دهد و ایشان را به پیشوایان دین پیوند می‌زند.<sup>۱</sup>

سید به حکومت‌ها توصیه می‌کرد که حتی برای بقای خود، باید از استبداد بپرهیزند و مردم را در امر حکومت و اداره کشور شریک کنند. از این رو، به حکومت مصر می‌گفت:

اگر نصیحت مرا بپذیرید و با تشکیل شورا، مردم را در امور کشور دخالت دهید و اجرای قوانین مجلس به نام شما باشد، حکومت شما پایدارتر خواهد ماند.<sup>۲</sup>

نوشته‌اند: روزی او در حالی که از مجلس خدیو خارج می‌شد، به سخنرانی پرداخت و به شاگردان و هوادارانش سفارش کرد تا با نوشتن مقالات به روشنگری مردم بپردازند.

توفیق پاشا نیز برای جلب رضایت آنان و پیشگیری از بحران، دست به اصلاحاتی زد؛ از جمله اینکه با هدایت بیگانگان، با تشکیل مجلس شورای ملی موافقت کرد و مردم را به شرکت در انتخابات فراخواند.

آزادیخواهان مصر که از این خبر خرسند شده بودند، از سید درخواست کردند که قانون انتخابات مجلس شورای ملی را تهیه و عرضه کند. اما سید، ساده و ظاهربین نبود که به تغییر نام و شکل حکومت دل خوش کند؛ از این رو، در پاسخ آنها می‌گوید:

ای برادران عزیز! مجلس شورا، موقعی دارای قدرت واقعی است که از فکر و روح ملت تشکیل شده باشد؛ هر مجلس شورایی که پادشاه یا

قدرت بیگانه‌ای آن را تشکیل دهد، بدانید که قدرتی دروغین خواهد بود. این گونه مجلس‌ها به اراده آن کس است که آن را به وجود می‌آورد و هر چه را که او بخواهد، عملی می‌سازد؛ از این رو، هیچ نقشی در سرنوشت و سعادت مردم ندارد.

سپس افزود:

به همین نزدیکی، مجلس شورای مصر تشکیل می‌شود. از جهت ظاهر شبیه به یکی از پارلمان‌های اروپا خواهد بود، ولی نمایندگان آن وابسته به احزابی هستند که بی‌تردید به سود حکام کار می‌کنند، نه به سود مردم. امروز از گفتار من تعجب می‌کنید، ولی وقتی خود مشاهده نمودید، می‌گویید: راست گفت. آری، درست می‌گویم؛ مقدمات نشانگر نتیجه است. مجلس شورای ملی، برای نیل به اهداف ایجادکننده‌اش، تشکیل خواهد شد و ملت در آن نقشی ندارد.

پس از این گفتار، سید خنده تلخ تأثرآمیزی کرد و گفت:

خواهید دید که نماینده ملت، دردهای اجتماع را نخواهد گفت و از زشتی‌ها و نابسامانی‌ها سخنی در مجلس نخواهد راند؛ چون در مرحله نخست، آزادی را از او سلب می‌کنند و از وی وسیله‌ای می‌سازند برای اجرای مقاصد خویش.

هرگاه اندکی فکر کنید، این حقایق را درک می‌کنید. می‌خواهید برای شما این گونه مجالس را تعریف کنم تا بشناسید؟ نمایندگان شما در آینده همان کسانی هستند که اموال کشاورزان را تحت عناوین مختلف تصاحب می‌کنند. همان کسانی که امروز دم از اراده و زور و قدرت و حکومت می‌زنند، در مرحله دفاع از ملت، خواهید دید بسیار بی‌ادب و ترسو و بی‌تدبیر هستند و هوش و تدبیر و شجاعتی نخواهند داشت و فاقد صفات



پسندیده خواهند بود. بالأخره عقل سلیم حکم می‌کند که این گونه مجالس عدمش به ز وجود.<sup>۱</sup>

سید خود را در میان روشنفکران محصور نمی‌کرد؛ بلکه به میان مردم می‌رفت و به آنها آگاهی می‌داد؛ چنان که روزی در شهر اسکندریه وقتی که از میدان محمد علی معروف به منشیة الکبری می‌گذشت، نزد کارگرانی رفت که در آن نزدیکی بودند و خطاب به آنان گفت:

ای دهقان بینوای مصری! تو که دل زمین را می‌شکافی تا از آن گیاه برویانی و به وسیله آن زندگی خود و عائله خویش را تأمین کنی، چرا قلب آن کسی را که به تو ستم می‌کند، نمی‌شکافی و چرا قلب کسانی که ثمره دسترنج تو را می‌خورند، پاره نمی‌کنی؟

سید با این سخنان احساسات دهقانان را علیه ظلم برانگیخت؛ به گونه‌ای که در همان روز تظاهراتی برپا کردند و او را نیز به زحمت انداختند.<sup>۲</sup>

### مبارزه عملی با استبداد

جمال‌الدین در عمل نیز وارد عرصه مبارزه با استبداد می‌شد و به هر سرزمینی که می‌رفت، حرکتش را، از توصیه و ارشاد حکام آغاز می‌کرد و چون مایوس می‌گردید، با خودکامگان به مبارزه می‌پرداخت؛ چنان که در مصر برای ساقط کردن حکومت خودکامه توفیق پاشا گام‌های بزرگی را برداشت. به همین جهت، شب ششم<sup>۳</sup> رمضان ۱۲۹۶ ق. هنگامی که از منزل محمود بیک عطار به خانه بازمی‌گشت، او را دستگیر کردند و حتی مجال رفتن به منزل و جمع‌آوری لوازم را به او ندادند.

۱. سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او، ص ۵۵-۵۴.

۲. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۸۷، به نقل از مردان نامی شرق، ص ۳۴۱.

۳. مجموعه اسناد و مدارک، تصویر ۳۲. محیط طباطبایی هفدهم رمضان نوشته است.



سید با لحن اعتراض‌آمیزی پرسید: «به چه جرمی مرا دستگیر می‌کنید؟» پاسخ دادند: «علمای ما از تو ناراضی، کنسول‌های دولت‌های خارجی از تو در هراس، و افندی‌های ما سه شب است که از ترس تو به خواب نرفته‌اند». به هر حال، پس از دستگیری، او را به کانال سوئز می‌فرستند تا از آنجا او را با کشتی به سوی وطنش ایران اعزام کنند و برای جلوگیری از دیدار مردم مصر با او، چند روزی را در بندر سوئز کنار بحر احمر به حال توقیف، تهیدست و ستم‌دیده نگاهش می‌دارند.

تنها کنسول ایران و تجار ایرانی اجازه ملاقات با او را داشتند. وقتی که آنها خواستند هزینه سفر را به او بپردازند، سید از قبول آن سرپیچید و گفت: «پول را برای خودتان نگه دارید؛ زیرا شما بیش از من با آن نیازمندید؛ شیر هر کجا که رود، بی شکار نمی‌ماند».<sup>۱</sup>

سید پس از آن نیز به مبارزه خود با استبداد ادامه داد؛ هر چند که دشواری‌ها و مشکلات و پیامدهای آن را تجربه کرده بود.

هنگامی که در ۱۵ جمادی اولی ۱۳۰۷ ق. با شاه ایران ملاقات کرد،<sup>۲</sup> ناصرالدین شاه طرحی را برای اصلاح از او درخواست می‌کند. سید در پاسخ می‌گوید: هر وقت این مار و عقرب‌هایی که اطراف شما را گرفته‌اند، دور شوند، در آن موقع داعی هم شروع به کار کرده و مشغول خدمت خواهد شد.

این سخنان برای صدراعظم و دیگر دولتمردان خوشایند نبود و از این رو، نزد شاه دسیسه‌ها چیدند و وسوسه‌ها انگيختند که آن چه سید جمال در طلب آن است، حکومت جمهوری و مشروطه و قانون است که اگر تحقق یابد، شکوه و قدرت پادشاه را نابود می‌سازد. به همین جهت، سردی و بی‌مهری شاه و رجال درباری روزافزون شد.

۱. مجموعه اسناد و مدارک، تصویر ۳۶. ۲. همان، ص ۱۳۰.

سید بر دامنه بیدارگری خود افزود و چند ماهی که در تهران توقف داشت، به قول میرزا لطف‌الله خواهرزاده وی:

به قوه خطابت و نفوذ کلمه حرف‌های ناگفتنی و چیزهای ناشنیدنی را در افکار و اندیشه‌های روشن جای داده، به قوه جاذبه‌ای که سید در تقریر داشت، به سرعت هر چه تمام‌تر دایره حریت و آزادی و اسلام‌پرستی را در تهران وسعت داده، تخم آزادی را در قلوب صلحا افشاند. خورده خورده رایج دهان هر بازاری شد که سید جمال‌الدین راست می‌گوید: «شاه ظالم است، شاه ملت فروش است، شاه مملکت بریاده است، شاه عیاش است، شاه شهوت پرست است، وزرا خائن‌اند، وزرا دزدند، وزرا جائله پرست‌اند، مایل به آبادی مملکت و ترقی ملت نیستند، بیت‌المال مسلمین کو؟ عسگر ما کو؟ تجارت ما کو؟ اسلحه ما کو؟ معارف ما کو؟»

این مرجع آزادیخواهی، واکنش تند درباریان و خودکامگی را برانگیخت و از این رو، از هیچ‌گونه حرکت تخریبی و بازدارنده در برابر سید کوتاهی نکردند و شاه را نیز به عکس‌العمل واداشتند؛ تا جایی که برخلاف وعده‌های حمایت و مساعدتی که به سید سپرده بود، به سید پیغام فرستاد که: «در تهران یک چندی نماند؛ خراسان و یاقم برود؛ بزرگان مملکت میل به توقف او در تهران ندارند».

سید هم بی‌پرده جواب داده بود:

«اولاً، برای چه مرا به ایران دعوت نمودند؟ و در دفعه ثانی که در خارجه بودم، برای چه به آن همه اصرار، معاهدات چند نموده، به ایرانم خواستند؟ و اکنون که آمده‌ام، از من چه ضرری به دولت و ملت رسیده که در ایران باید نباشم؟ و من از روز اول که زحمت وطن‌پرستی و خدمت به

عالم اسلامیت را عهده‌دار شده‌ام، سرم را برای نیل به مقصود عالی خود برکف دست گرفته و به قدر ذره‌ای خوف و اندیشه از احدی ندارم و تا عهدشکنی و خلف وعده و نقص پیمان شاه را در روی کره دنیا بر تمام ملل معلوم و ثابت نکنم، اگرچه جانم در معرض تلف و هلاکت باشد، جایی نخواهم رفت. من محکوم حکم کسی نیستم که به من بگویند بیا، بیایم و بگویند برو، بروم. و این ماهانه که برای مسافرت من معین کرده‌اند، در ایران عموماً و در تهران خصوصاً مستحق بسیار است، به آنها بدهند.<sup>۱</sup>

حاج سیاح محلاتی در گزارش از این ماجرا می‌نویسد:

دیدم شاه دست خط کرده: «جناب امین السلطان! به آقا سید جمال‌الدین بگویند برو؛ ماندنش در تهران صحیح نیست».

به آقا نشان دادم، گفت: نمی‌روم.

گفتم: آقا! در ایران می‌گویند: «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه» بروید.

گفت: اگر نروم، چه می‌کند؟

گفتم: دو نفر سواری می‌فرستد، بیروتان می‌کند و اگر نروید، می‌کشند.

آقا گفت: «نمی‌روم تا مرا بکشند...».

پس از آن، سید به پیشنهاد دوستانش به حضرت عبدالعظیم مهاجرت می‌کند و در اعتراض به خودکامگی‌های شاه بست می‌نشیند. حاج سیاح در این باره می‌نویسد:

شب را در حضرت حضرت عبدالعظیم علیه السلام در خدمت آقا بودم. گفتم: «تا حال خطاشده؛ الآن در اصلاح گذشته بکشید».

گفت: «چه بکنم؟»

گفتم: «حفظ زبان کنید و به نرمی، طرف را رام کنید».

گفت: «زبان سید جمال‌الدین به حرف دروغ و تملق و ناحق

بر نمی‌گردد».<sup>۱</sup>

سید در حرم حضرت عبدالعظیم با بیان سحرآمیز خود به تحلیل اوضاع آشفته ممالک اسلامی می‌پردازد و لزوم اتحاد مسلمانان را از روی قرآن و اخبار آثار بیان می‌کند و از خطبه‌های **نهج البلاغه** که اغلب در خاطر داشت، شاهد برای گفتار خود می‌آورد.<sup>۲</sup> در همان روزها اعلانی شبانه بر درهای مساجد و کاروانسراها و معابر عمومی و سفارتخانه‌ها چسبانده بودند، بدین مضمون:

این کوچه‌های تنگ را که عموم مسلمانان حتی گوسفندها و سگ‌ها بر آنها حق دارند، چگونه به خارج بخشیده‌اند که فردا اطفال مسلمانان زیر عراده کالسکه اجانب خرد شوند؟ از آن بدتر تنباکو مال ایرانی، خریدار و استعمال‌کننده ایرانی؛ به چه دلیل فروش و خرید منحصر به اجانب شده؟ و هکذا تنقیدات دیگر به کارهای دولت بود.<sup>۳</sup>

مقارن همین ایام، او نامه‌ای سرگشاده و بی‌امضا به شاه می‌نویسد.

طبق گزارش محرمانه سفیر انگلیس به وزارت خارجه کشور متبوعش در مورخ ۱۱ ژانویه ۱۸۹۱: پس از آنکه برای شاه مسلم می‌شود که نویسنده آن نامه، سید جمال‌الدین است، دستور می‌دهد تا او را که در شاه عبدالعظیم متحصن گردیده بود، دستگیر کنند و تحت الحفظ به همراه یک عدد سوار به کرمانشاه برند و از آنجا به سرحد ترکیه تبعیدش نمایند.<sup>۴</sup>

سید محترم و پرآوازه را در حضور زائران حضرت عبدالعظیم از بست بیرون می‌کشند و لگد زنان در میان برف و گل و لجن، سر و پا برهنه، کشان کشان بیرون

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۳۲۲-۳۲۴.

۲. خاطرات بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۶۲.

۳. خاطرات حاج سیاح، ص ۳۲۹.

۴. سید جمال‌الدین حسینی، ص ۱۷۴، به نقل مجله خواندنی‌ها، ش ۹۶، سال ۲۴، ص ۲۰.



می‌آوردند و در حالی که بند زیر جامه‌اش باز شده بود، مکشوف العوره، روی برف‌ها می‌کشند؛ به طوری که بر اثر صدمات، بی‌هوش می‌شود و با آن حال، کشان‌کشان او را به باغ مهرعلیا می‌برند. سپس او را بر یابویی سوار می‌کنند و پاهایش را از زیر شکم اسب می‌بندند. اما او با این همه آزار و زجر، حتی یک کلمه تضرع و التماس نمی‌کند و تنها این ذکر را زمزمه می‌کرد: «یا عدل، یا حکیم»، ولی می‌گوید: «پیغامی از من به شاه برسانید و بگویید که من و تو هر دو کارهای گذشته اجدادمان را تجدید کردیم؛ به انتقام دچار خواهی شد!»<sup>۱</sup>

پس از آنکه بیماری سید کمی بهبود می‌یابد، در نامه‌ای به امین‌الضرب، رنج‌ها و زجرهای لحظه دستگیری و حوادث پس از آن را تا رسیدن به کرمانشاه گزارش می‌کند. این نامه تاریخی که از نوشته‌های زیبای او به زبان فارسی می‌باشد، چنین است:

جناب نیر الفؤاد حاجی محمد حسین امین لزال ثابتاً علی  
سبیل الرشاد را سلام‌ها باد!

روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت حرکت نداشتم، بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معین‌التجار هم بودند). مرا به غایت غضب و حدّت که نمونه‌ای از حقد و کینه عساکر ابن‌زیاد بود، کشیدند. چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی که در قلوب اهل شهزاده عبدالعظیم مانده، به سبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود؛ چون که اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتی است که از آن ولایت هجرت نموده؛ چنان چه همیشه می‌گفتم)، آن قدر مرا به سرعت می‌بردند و به شتاب می‌کشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شد، به زمین افتادم. پس از آن به هیچ‌گونه ندانستم که مرا به چه نوع



به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نمی‌فهمیدم که در کجا هستم. چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن‌خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه، بی‌ردا نشسته، علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم؛ چون که به سبب حبس نفس، حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل بار آب بنوشم). پس از آن شمر گفت: دو ساعت بیش به غروب نمانده، باید سوار شد. در این بین به مختارخان گفتم: بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است، بیاورند. ایشان برخاسته، رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود، ندادند. هرچه گفتم بدیشان خبر دهید، کسی هم بدیشان خبر نداد. آخر الامر شمر گفتند: وقت می‌گذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه خواهیم نمود.

پس یک بقچه لباس مرا آورده، با قلمدان و اسباب چپق، و لکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق و سیمی چوب‌دست را. و الحاصل، در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند، همان عبا و لباده و دوقبا در جوالی گذاشته، مرا به یک یابوی لکتی سوار نموده، تا یک نیم ساعت سی سوار با من آمدند. پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ نفس و حرارت کبد، به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن عنس - که حمیدخان سرهنگ باشد - سپردند.

دیگر در بین راه بی‌بالا پوش، بی‌شلوار با همه آن برف‌ها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزلگاه‌ها به طویله‌ها فرود آمدن، آن عفونت‌ها، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت‌تر آنکه چند قران که

در جیب بود، لشگر ابن‌سعد به در بردند. از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یک بار گوشت خوردم و آن هم در منزل دستگرد که در آنجا از عجایب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد، و الحق ایشان کمال صفا را به جا آورد، اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیت به من بدهند، ولی من قبول نکردم. خداهش یار باشد!

این همه را نوشتم تا آنکه بدانید این مصایب همه بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات، روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم؛ آن چه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بوده و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصود عالی‌ام برساند و دل‌های پاک منور به ایمان را شاد گرداند! آمین.

کاغذی به آقا محمد علی نوشته بودید، خواندم. هیچ وقت در صفای روح و نقاوت نفس و علوّ سجایای شما از یوم اول ملاقات شبهه نکرده بودم. شکر شما با خداست و جزای شما از اوست. آقا محمد علی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمت‌گزاری حاضرند و البته آنچه لازم باشد، از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار مجاملت می‌نمایند. الحق این هم عجیب است! اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی به میان نیاورده است.

و امیدوار آنم که نه در عزم شما وهن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود؛ بلکه باید سپس این واقعه مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجایب قدرت الهیه را در اعدای دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزایید و عدل خدا را به دیده تحقیق بنگرید.

وکیل الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند: هر چه بخواهید از اسب و نقدینه، حاضریم. تشکر نمودم. آقا محمدعلی می‌گفت که امین‌الدوله به سرهنگ پستخانه نوشته است که هر چه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت نزد من نیامده است. حاجی ملک را سلام و فاضل خودم را درود می‌رسانم. والسلام.<sup>۱</sup>

سید نه تنها در ایران، بلکه در هر کجا که بود از مصر و هند و افغانستان و دیگر نقاط جهان، با مستبدان به ستیز می‌پرداخت و پیامدهای آن را به جان می‌خرید و از هیچ حادثه‌ای نمی‌هراسید.

## حزب و تشکیلات

سید در کشورهای گوناگون برای پیشبرد اهداف و آرمان‌هایش از ابزارهای مختلف بهره می‌جست. او گرچه به کارجمعی و سازمان یافته معتقد بود و از این رو، در هرکجا مبارزات اصلاحی خود را آغاز می‌کرد، آگاهانه به سوی احزاب کشیده می‌شد، ولی هیچ‌گاه در چهارچوب‌های تعصب‌آمیز حزبی و گروهی گرفتار نمی‌آمد و چنانچه جمعیتی و یا سازمانی را در تعارض با اهداف و ایده‌هایش می‌دید، خیلی زود از آن جدا می‌شد؛ چنان‌که برای ایجاد اصلاحات اجتماعی و سیاسی در مصر، حتی به جمعیت‌های سرّی فراماسونری نیز رفت و آمد کرد، اما دیری نپایید که این پیوند به کدورت و جدایی انجامید. خود او در این باره چنین می‌گوید:

نخستین چیزی که مرا تشویق کرد در جرگه «بنایان آزاد» شرکت کنم، همان عنوان بزرگی: «آزادی، برابری و برادری» است که هدفش بهره‌مند شدن انسان و جهان بشریت است که در پشت سر آن برای نابودی ستمگران می‌کوشد تا بنیاد عدالت حقیقی را استوار سازد. این توصیف فراماسونری مرا خشنود ساخت تا در جرگه «بنایان آزاد» وارد شوم، لیکن متأسفانه ریشه‌های خودخواهی و خودپرستی و ریاست‌طلبی و فعالیت انجمن طبق امیال خویش و کرنش در برابر لژ اعظم، آن هم از راهی دور را

می‌بینم که با تهدید و ترغیب همراه است. و نیز دیگر مسائلی که فراماسونری برای نابودی آن ایجاد شده است»<sup>۱</sup>.

سید تصریح کرده است که ورودش به فراماسونری، به سبب شعار زیبای آن بوده است، بدین گمان که به وسیله آن با ستم بستیزد و بنیان عدالت و آزادی را در مصر محکم بریزد، اما آنچه که از دور آب می‌نمود، در حقیقت سراب و از حقیقت بیگانه بود.

سید جمال الدین پس از اعلام موضع خویش در برابر کژتابی‌های لژ کوکب الشرق، از لژ بیرون آمد، اما از فراماسونری خارج نشد. او یک لژ فراماسونری جدید به ریاست خود ایجاد کرد و آن را پیرو شرق اعظم فرانسه ساخت و یاران و شاگردانش نیز به وی پیوستند. لژ جدید موفقیت زیادی به دست آورد و شمار اعضای آن به سیصد تن رسید که همگی از اندیشمندان، دانشمندان و سرشناسان بودند.

دست خط‌هایی که به نام وی منتشر شده، حکایت از آن دارد که او با انجمن‌های گوناگون فراماسونری ایتالیایی، فرانسوی، انگلیسی و یونانی پیوند داشته،<sup>۲</sup> اما به زودی از تمامی آنها بریده است و آنان نیز وی را طرد کرده‌اند و او را با برچسب‌هایی چون: بی‌دین، سوسیالیسم و اخلاخلگر از مصر بیرون رانده‌اند.<sup>۳</sup>

سپس کتابی به نام ماسون می‌نویسد که فرصت چاپ آن را نمی‌یابد و ناچار کتاب را به محمد عبده می‌سپارد که در صورت امکان منتشر سازد، ولی مأموران نظمی مصر هنگام دستگیری عبده، کتاب را به همراه قطعه‌ای عکس از سید می‌ربایند.<sup>۴</sup> مفقود شدن کتاب ماسون آن هم در نظمی مصر، نشانگر اهمیت آگاهی‌ها و انتقادهایی است که سید ابراز داشته است.

۱. فراماسونری در جهان عرب، ص ۵۶، به نقل از خاطرات محزومی پاشا، ص ۸۹.

۲. مجموعه اسناد و مدارک، ص ۲۴-۲۵. ۳. همان، تصویرهای ۳۴-۳۷.

۴. همان، ص ۶۶.



## تأسیس حزب وطنی

سید جمال‌الدین پس از جدا شدن از سازمان فرماسونری، برای مبارزه با استبداد و استعمار، در صدد بسیج و سازماندهی روشنفکران مسلمان برمی‌آید. نخستین کسی که او را در این راه همراهی کرد، شیخ محمد عبده بود. این اندیشه در سال ۱۲۹۶ ق. به بار نشست و انجمن وطنی بنیان‌گذارده شد.<sup>۱</sup>

این حزب در آغاز با چهل نفر عضو شروع به فعالیت کرد و به طور گسترده به عضوگیری پرداخت. منزله بودن از شهرت طلبی، فرنگی مآبی، آلودگی اخلاقی و خودخواهی، از صفاتی مانند: شرایط ورود به این حزب شمرده می‌شد. در نخستین جلسات انجمن، این پرسش مطرح شد: «علت پیشرفت اسلام و سبب انحطاط مسلمانان چیست؟» پس از مدتی گفت و گو اعضا به این نتیجه رسیدند که آموزه‌های اسلام راهنمای ترقی و تعالی انسان‌هاست؛ زیرا تا وقتی که پیشینیان ما حقیقت دین را حفظ و به احکام آن عمل می‌کردند، در مسیر ترقی و تکامل پیش می‌تاختند؛ ولی هنگامی که از آن دور شدند و هدایت‌ها و آموزه‌هایش را بی‌ارج شمردند، در سراشیبی سقوط قرار گرفتند.

درباره عملکرد این حزب، گزارش مفصلی را محلاتی در مناظره‌ای خیالی آورده که هر چند مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد و در هیچ اثری تأیید نشده، ولی چندان هم نباید خالی از حقیقت باشد.<sup>۲</sup>

سید در حیدرآباد هند به سال ۱۸۸۱ م. جمعیتی مخفی به نام عروه را نیز سازماندهی می‌کند که ظاهراً بسیار گسترده بوده و در دیگر ممالک شعبه‌هایی داشته، ولی به سبب سرّی بودن آن، اعضای هیچ شعبه‌ای افراد شعبه دیگر را نمی‌شناخته است.<sup>۳</sup>

۱. این تاریخ بر اساس فراین موجود، تعیین گردیده است.

۲. ر.ک: سید جمال‌الدین اسدآبادی: بنیانگذار نهضت احیای تفکر دینی، محمدجواد صاحبی، ص ۶۵، ۵۳.

۳. مجموعه اسناد و مدارک، سند ۲۱۶، ص ۶۳.

## حمایت از نهضت‌های اسلامی

### الف) نهضت عربی پاشا

سید جمال‌الدین برای مبارزه با استعمار و استبداد و آثار و پیامدهای شوم آن دو، از حرکت‌ها و نهضت‌های آزادی‌بخش همواره حمایت می‌کرد؛ چنان‌که به هنگام حضور در هند با آزادیخواهان و روشنفکران به ویژه پیروان سید احمد الیکاره، آزادیخواه معروف، تماس برقرار کرد.<sup>۱</sup>

در همین ایام بوده است که به جهت پشتیبانی از «نهضت عربی پاشا» در مصر، مورد سوءظن انگلیسی‌ها قرار می‌گیرد. از این رو، نامه‌ای به ریاض پاشا، صدراعظم مصر، می‌نویسد و او را از دسیسه‌های ماسون‌های اروپایی تحت رهبری عبدالحلیم پاشا رئیس شورای ماسون‌ها در قاهره آگاه می‌کند.

سید سبب توطئه‌های ماسون‌ها علیه خود را، بیرون آمدن از لژ و معارضه و قطع رابطه با آنها به شمار می‌آورد. در همین نامه است که ضمن برشمردن مصائبی که در این راه دیده است، ارتباطش با نهضت عربی پاشا را آشکار می‌سازد و به همین جهت ریاض پاشا را مخاطب قرار می‌دهد و می‌نویسد:

۱. سید جمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی، صدر و ائقی، ص ۹۳.

خلاصه‌ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می‌رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم، خبر کشته شدن کنسول انگلیس را در کابل شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیر نظر پلیس بودم و هر ساعت از من استنطاق می‌کردند. آنها جواب‌های مرا بررسی می‌کردند و مجدداً بازجویی آغاز می‌شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر می‌فرستاد. آنها همیشه سؤالات یکنواختی می‌کردند و به من اجازه ملاقات با هیچ‌کس را نمی‌دادند، ولی آنها دستمال و تسبیح مرا به طوری که در مصر گرفتند، از من نگرفتند؛ تا اینکه ایوب خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آن وقت انگلیسی‌ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند.

پس از آن من به دکن رفتم؛ در حالی که پولی نداشتم و در این شرایط بود که حوادث خونین «عرابی پاشا» روی داد و پس از آن، سوءظن انگلیسی‌ها دوباره شروع شد.

انگلیسی‌ها از قیام و شورش هندوستان می‌ترسیدند و یقین داشتند که من فرستاده عربی پاشا هستم و به هند آمده‌ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیسی بشورانم. بدین جهت، مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجویی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می‌دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدای «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می‌کنم و چون دولت نسبت به من سخت‌گیری داشت، به جواب‌های من اعتنایی

نمی‌کردند و بلکه بر خشم آنها می‌افزود. لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدیو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب السلطنه هند، به شهر سیملا (simla) پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم، دولت بر سخت‌گیری و آزار من می‌افزود؛ تا اینکه شورش عربی پاشا به پایان رسید و مرا رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می‌شود و درهای گرفتاری هر روز به روی من گشوده می‌شود و به طور روز افزون بیشتر می‌گردد، مصایبی را که برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی‌دانستم چه بکنم؛ زیرا که مسلمان‌های ما، بر ضد ستمگر قیام نمی‌کنند و به ستم‌دیدگان هم رحم ندارند. بنابراین در آن وقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمین‌هایی مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوش‌های شنوا و دل‌های پر از محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسان‌ها رفتار می‌شود و حقوق بشر چگونه پایمال می‌گردد....

بدین ترتیب آتشی که این همه رنج در دلم برافروخته است و جان مرا می‌گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکسته من از بار این سختی‌ها و مشکلات آزاد خواهد شد.<sup>۱</sup>

۱. نامه‌ها و اسناد سیاسی، ص ۲۰۲-۲۱۴. آقای سید هادی خسرو شاهی، این نامه را از روی متن انگلیسی کتاب سید جمال‌الدین افغانی اثر خانم کدی به فارسی ترجمه کرده است و اظهار امیدواری نموده که سرانجام روزی متن عربی آن پیدا شود؛ در حالی که اصل این نامه در کتاب مجموعه اسناد و مدارک درباره سید جمال‌الدین، تصویرهای ۳۴-۳۷ درج شده است.



### ب) قیام مهدی سودانی

به هنگام اقامت سید در پاریس، کشور مصر گرفتار بحرانی روز افزون شده بود. مشکلات مالی، نارضایتی عمومی و شورش‌های سیاسی به ویژه قیام عربی پاشا، کفایت سیاسی و صلاحیت دولت را مورد تردید قرار می‌داد. هنوز شعله‌های شورش عربی پاشا خاموش نشده بود که محمد احمد معروف به المهدی (۱۸۴۴ - ۱۸۸۵) در سودان سر به شورش برداشت و مردم آن دیار را با خود همراه ساخت. مهدی که در خانواده‌ای فقیر از مردم جزیره لیبی واقع در جنوب سودان بود، در خردسالی پدرش را از دست می‌دهد و با سخت‌کوشی به تحصیل می‌پردازد و خیلی زود معارف دینی به ویژه فقه و تفسیر را می‌آموزد و قرآن را حفظ می‌کند و در میان متصوفان سودان، مقامی عالی کسب می‌کند؛ تا جایی که پس از مرگ شیخ قرشی، مرشد متصوفه آن سامان، طبق وصیت وی به جانشینی او نایل می‌آید و از مریدانش برای خویش بیعت می‌گیرد.

محمد احمد که خود را از تبار علی علیه السلام می‌شمرد، بر این باور شد که او همان مهدی موعود است که خداوند وعده فرموده و در آینده زمین پر از جور و ظلم را سرشار از عدل و داد خواهد کرد.

مهدی خیلی زود توانست حمایت مردم غرب سودان را نیز برانگیزد و بر پیروان خود بیفزاید.<sup>۱</sup>

کم‌کم بر اثر نارضایتی مردم از وضع موجود و مخالفت آنان با حاکمان خارجی که عاملان همه این بدبختی‌ها شناخته می‌شدند، قیام مهدی شکل یک جنبش مذهبی - سیاسی را به رهبری مهدی گرفت. هدف این جنبش، استقرار حکومتی اسلامی مبتنی بر دستورهای قرآن و سنت بود. مهدی در تعالیم خویش بر توحید تأکید داشت، با شرک مبارزه می‌کرد و بدعت‌ها را مردود می‌شمرد.



چکیده پیام مهدی آن بود که او می‌خواست اسلام را به همان شکوه و اقتدار برساند که در گذشته داشت. او به گمان خود می‌خواست ظلم و بی‌عدالتی را نابود کند و سراسر زمین را از عدل و داد پُر سازد. وی جنبش خود را براساس طریقه صوفیه سازماندهی کرد؛ روشی که وجود رابطه‌ای استوار بین مرید و مراد را ضروری می‌دانست. مرید می‌باید با عبارت زیر با مراد خود بیعت کند:

ما با خدا و پیامبر او بیعت می‌کنیم. ما با تو بیعت می‌کنیم، برای‌اینکه خدای یگانه را پرستیم و شریکی برای او قائل نشویم، بر این‌که دزدی نکنیم، زنای محصنه نکنیم و به کسی تهمت نزنیم، در کارهای مشروع نافرمانی نکنیم. ما با تو بیعت می‌کنیم که از دنیا و حطام دنیوی چشم‌پوشیم و راضی به رضای حق باشیم، به امید رحمت خدا و دنیای آینده با تو بیعت می‌کنیم که از جنگ و جهاد فرار نکنیم.<sup>۱</sup>

مهدی با بهره‌گیری از احساسات دینی مسلمانان سودان، به مبارزه با نیروهای دولتی و بیگانه پرداخت و آنان را وادار به عقب‌نشینی کرد. دولت انگلیس که پیروزی او را نزدیک می‌دید، برای سرکوب قیام، وارد عمل شد. و به اعزام چندین هزار نیرو به فرماندهی ژنرال حکس اقدام ورزید.

در اولین درگیری وزد و خوردی که در گرفت، «حکس» و سپاهیان کشته شدند. دولت انگلیس می‌کوشید تا زخمی کاری بر متمدان وارد سازد و برای این کار، آخرین نیروهای خویش را به کار گرفت و بدین منظور، ژنرال گردن از لندن حرکت کرد و به خرطوم رفت، تا جلوی پیشروی متمدان را بگیرد. ژنرال گراهام، سردار دیگر انگلیسی، در «سواکین» با گروه متمدان می‌جنگید، ولی هیچ یک از دو سپاه کار مهمی از پیش نبردند و فتوحات و پیروزی‌های پی‌درپی متمدان چنان دولت انگلستان را به وحشت انداخت که ناگزیر سپاه دیگری را به سرداری بکر

انگلیسی فرستاد. امام باز با شکست مواجه می‌شوند. سربازان انگلیسی از خرطوم هم به سپاه مهدی سودانی حمله می‌کنند، اما در این مبارزه، ژنرال گردن، فرمانده معروف انگلیسی، کشته می‌شود.<sup>۱</sup>

سید جمال‌الدین پیوسته تلاش می‌کرد تا مردم جهان را به حمایت و پشتیبانی مهدی برانگیزد. به همین منظور، رویدادها و وقایع سودان را به گوش مسلمانان می‌رسانید و از دلآوری‌های پیروان مهدی سخن می‌راند و تعصب و غیرت اسلامی آنان را می‌ستود و با اینکه به عقاید افراطی مهدی آگاه بود، باز هم مسلمانان را به یاری وی می‌خواند و به خصوص از تظاهرات مسلمانان هند در پشتیبانی از مهدی سودانی طرفداری نمود و چنین ابراز داشت:

دعوت محمد احمد «مهدی» در دل‌های هندیان جایگاهی بلند دارد و هرچند او مهدی نباشد، هندیان باید اعتقاد داشته باشند که او مهدی است تا شاید این اعتقاد وسیله یگانگی آنان برای رهایی از اسارت انگلیس شود.<sup>۲</sup>

شکست‌های پی‌درپی نیروهای انگلیس از متمهدان، سبب می‌شود که انگلستان از جنگ با مهدی و تصرف سودان چشم‌پوشی کند، اما ناگاه خبر مرگ مهدی سودانی منتشر می‌گردد.

دولت انگلیس می‌کوشد تا از این فرصت بهره بگیرد و از این رو، به سید پیشنهاد می‌کند تا ریاست حکومت سودان را بپذیرد. سید در پاسخ آنان جواب می‌دهد:

مگر سودان مال شماست که حکومتش را به من بدهید؟ آنچه کردید

جز ظلم و جور و تعدی چیز دیگری نبود.<sup>۳</sup>

۱. جهت آگاهی بیشتر از قیام مهدی سودانی ر.ک: *المآثر والاثار*، اعتماد السلطنه؛ تاریخ عرب در قرون جدید، لونسکی؛ *جنینش‌های ملی مصر*، غلامرضا نجاتی، مهدی، دارمستر، ترجمه محسن جهان‌سوز؛ *سیاستگران دوره قاجار*، خان ملک ساسانی. ۲. *العروة الوثقی*، ص ۲۴۲.  
۳. *خاطرات سید جمال‌الدین*، ص ۴۷-۴۸.

### ج) نهضت تحریم تنباکو

روحیه ضد استبدادی و ضد استعماری سید او را به حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش وا می‌داشت؛ از این رو، از هر زمینه‌ای برای شکل‌گیری حرکت‌های مردمی و دینی ضد استبدادی و ضد استعماری در ایران نیز بهره می‌گرفت؛ چنان‌که سید به هنگام تبعید از ایران و توقف در بصره، علی اکبر فال اسیری داماد میرزای شیرازی را که به جهت مخالفت با اعطای امتیاز و انحصار دخانیات به کمپانی انگلیسی به عراق تبعید شده بود، ملاقات می‌کند و به پیشنهاد او در نامه‌ای مفصل و سرشار از اطلاعات ژرف و درست، حوادث آن روز ایران را برای میرزا حسن شیرازی یادآور می‌شود و آثار شوم سپردن امتیازات به دولت‌های بیگانه را تحلیل و آشکار می‌سازد و در پایان رنج‌ها و شکنجه‌هایی را که خود دیده، بازگو می‌کند. سید با شناخت دقیقی که از جامعه ایران داشت، می‌دانست که هرگونه اصلاح و تغییر در ایران جز از پایگاه روحانیت ممکن نیست. از این رو، از مرجع شیعیان می‌خواهد که به وظیفه دینی خود عمل نماید و تکلیف مردم را در برابر استبداد و استعمار روشن سازد.

متن این نامه تاریخی که بی‌تردید در آگاهی روحانیت و مردم آن روزگار بسیار مؤثر بوده است، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

حق را بگویم: من دوست داشتم این نامه را (اگر چه به نام شخص خاصی عنوان شده است) به همه علما و دانشمندان تقدیم کنم؛ چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و به هر نحوی که رشد کرده و هر کجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد ﷺ دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانه ملت اسلام است که به پیشگاه

زامداران عظیم‌الشأن خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم می‌دارد.

پیشوای دین! پرتو درخشان انوار ائمه! پایه تخت دیانت! زبان‌گویای شریعت! جناب حاج میرزا حسن شیرازی - خدا قلمرو اسلام را به او محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را به واسطه وجود او به هم زند! - خدا نیابت امام زمان را به تو اختصاص داده و از میان طایفه‌ای شیعه، تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی به دست تو داده و حفظ حقوق ملت را به تو واگذارده و بر طرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم جزء وظایف تو قرار داده. چون تو وارث پیغمبرانی، سر رشته کارهایی را به دستت سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست تو را در دل‌ها و خرده‌های مردم نصب کرده تا به وسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و در مقابل این بزرگی‌ای که به تو ارزانی داشته، حفظ دین و مدافعه از جهان اسلام را نیز در عهده‌ات نهاده است؛ تا آنجا که به روش پیشینیان به فیض شهادت نایل شوی.

ملت اسلام، پست و بلند، شهری و بیابانی، دارا و ندار، به این عظمت خدایی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو به زمین زده، سر تعظیم خم می‌کند.

ملت اسلام در هر پیشامدی به تو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را به تو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهایی خود را در دست تو می‌داند، آرزوهایش به تو وابسته است، و آرامشش تویی. با این حال، اگر (برای مدتی که از یک چشم به هم زدن بیشتر نبوده و از



گردش به یک پهلو تجاوز نکند) ملت را به حال خود گذاشته و به آنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان می‌شود و دل‌هایشان از بیم به لرزه درمی‌آید و پایه ایمانشان سست می‌گردد.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان می‌دهد، دلیلی ندارد. هرگاه طبقه علما در انجام وظیفه‌ای که بر عهده دارند، سستی کنند یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هر کسی از دین بیرون رفته و به عقاید اولیه خود بر می‌گردد و از راه راست منحرف می‌شود.

پس از این مقدمات متذکر می‌شوم که ملت ایران با همه مشکلات سختی که دامنگیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان به حقوق مسلمانان دست بیندازند و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده‌داری به یاری آنها بر نمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دو راهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمی‌داند چه بکند و راهش از کدام سمت است. مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده، گاهی از چپ و گاهی از راست می‌رود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره به رویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده، اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم می‌پرسند: چرا حضرت حجت الاسلام در مقابل این حوادث سکوت نمود؟ کدام پیشامد ایشان را از یاری دین باز داشته؟ چرا از انجام وظیفه پهلو تهی می‌کنند؟ چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیر دست کفار رها نموده تا



هر طور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و به هر چه می‌خواهند، فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده درباره شما نیز بدگمان شده، خیال می‌کنند هر چه به آنها گفته‌اند، دروغ بوده و دین افسانه‌های به هم آمیخته و دام گسترده‌ای است که مردم دانا به وسیله آن نادانان را صید می‌کنند؛ چرا؟ چون آنها می‌بینند (و همین است) همه مردم در برابر تو تسلیم‌اند، همه فرمان بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچ‌کس در مقابل حکمت گردن فرازی نمی‌کند، اگر بخواهی، می‌توانی با یک کلمه (کلمه‌ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می‌نشیند)، افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بترسانی و شرکفار را از سرشان برطرف نمایی، این رنج و مشقتی را که دامنگیرشان شده است از آنها دور کنی، از این زندگانی سخت نجاتشان داده، به زندگانی گوارا و دلپذیری نایل سازی، تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوایی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده‌ای، هیچ‌کس جز در پناه تو نمی‌تواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته، آن‌گاه افتخار و سربلندی نصیبشان خواهد شد؛ ولی اگر به جای خود بنشین، مسلمانان هم متوقف شده و زبردست می‌شوند. ممکن است وقتی کار به این صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند، وی آنها را چون گله بدون شبان و حیوان بی‌سرپرست رها کرده، این خاموشی را برای خود عذری

پندارند، به خصوص وقتی مشاهده می‌کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آن را واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش می‌دانند، سستی می‌نماید (حفظ دین؛ دینی که آوازه آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش به گوش همه رسیده). آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و برهان دین و حجت بر مردمان قرار داده؟!

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بد سیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بد رفتاری را پیش گرفته، خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است؛ لذا زمام کار را به دست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، به مردم پرهیزکار تهمت می‌زند، به سادات بزرگوار توهین می‌نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار می‌کند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته، بی‌پرده باده‌گساری می‌نماید، با کفار دوستی می‌ورزد، با مردم نیکوکار دشمنی می‌کند؛ این کارهای خصوصی اوست.

اما آنچه به زیان مسلمانان انجام داده، این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱. کان‌ها و راه‌هایی که به کان‌ها منتهی می‌شود و همچنین خطوطی که از معادن به نقاط مهمه کشور متصل است؛

۲. کاروانسراهایی که در اطراف خطوط شوسه بنا می‌شود (در تمام کشور)، به انضمام مزارع و باغستان‌هایی که در اطراف این راه‌ها واقع است؛

۳. رود کارون و مسافرخانه‌هایی که در دو طرف این رود

(تا منتهی‌الیه آن) ساخته می‌شود و همچنین مراتعی که تابع این رودخانه است؛

۴. راه از اهواز تا تهران و آنچه از ساختمان‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستان‌ها و مزارع در اطراف آن واقع است؛

۵. تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مرکز کشتزارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها؛ هرکجا واقع شده و هرجا ساخته شود)؛

۶. جمع‌آوری انگور به منظور ساختن شراب و هرچه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور)؛

۷. صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هایی که لازمه آنهاست؛

۸. بانک؛ چه می‌دانی بانک چیست؟ بانک عبارت از این است که زمام ملت را یکجا به دست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده آنها نموده و سلطنت و آقایی کفار را بر آنها بپذیرند.

آن وقت این خائن احمق، برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و می‌گوید: «اینها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال تجاوز نخواهد کرد!» چه برهانی برای رسوایی خیانتکاران از این بهتر؟

نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق‌السکوت به دولت روسیه داده (اگر ساکت شود)؛ آن هم عبارت است از:

۱. مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آن چه از خانه‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستان‌ها تابع این راه است؛ ولی دولت روسیه به دماغش خورده و این هدیه را نپذیرفته. او درصدد است اگر این معاهده‌ای که به تسلیم کشور منتهی می‌شود، به هم نخورد، خراسان را

مستعمره خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیندازد. این اولین نتیجه‌ای است که بر سیاست این احمق مترتب می‌شود. خلاصه این مرد تبهکار کشور ایران را این طور به مزایده گذاشته و خانه‌های محمد ص و ممالک اسلامی را به اجنبی می‌فروشد، ولی از پست فطرتی و فرومایگی‌ای که دارد، به قیمتی کم و وجه اندک حاضر به فروش می‌شود. بله، وقتی پست فطرتی و حرص با خست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

تو ای پیشوای دین! اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان در می‌آید. آن وقت است که هر چه می‌خواهند، می‌کنند و هر حکمی دلشان خواست، می‌دهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده‌ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت. تو می‌دانی، علمای ایران هم سینه‌هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو هستند؛ کلمه‌ای که سعادت و نجاتشان در آن می‌باشد. چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را به او داده، کشور و ملت را به این حال بگذارد؟ باز به نام یک نفر مطلع به حجت الاسلام می‌گویم: دولت عثمانی هم از قیام تو خوشحال شده و در مبارزه با این تبهکار به تو کمک خواهد کرد؛ زیرا دولت عثمانی می‌داند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، به زیان کشور او نیز خواهد بود. از طرفی وزرا و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوشحال‌اند؛ زیرا طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد، ناراضی هستند؛ با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله‌ها را به هم بزنند.



علما اگر چه از فشار این مرد احمق خائن به شدت انتقاد کرده‌اند، ولی طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند؛ چون اینها از حیث مایه و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمی‌شوند بعضی با بعضی دیگر پیوسته و با هم هماهنگ شوند تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید، تولید گردد. هرکس به محور خودش می‌چرخد و به تنهایی یا با هم مبارزه می‌کنند. این تشتت آرا، علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع می‌باشد.

ولی تو نظر به توانایی و نفوذ کلمه‌ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دل‌های پراکنده آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برمی‌داری و به واسطه تو قدرت‌های اندک‌اندک، جمع خواهد شد. یک کلمه تو سبب ایجاد وحدتی می‌شود که این بلاهای محیط به کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد. پس همه با تو است و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز می‌گویم علما و پرهیزکاران در نتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی‌هایی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد چون می‌خواستند بلاد مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوایی را متحمل شدند.

مسلمان پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملا فیض‌الله دربندی نمودند، مطلع است و تقریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمندان مجتهد و نیکوکار حاجی سید علی اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند، مطلع می‌شوی، همچنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از



جمله آنها جوان پاکدامن میرزا محمدرضای کرمانی است و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد، و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمد علیخان و فاضل قانون‌گذار اعتماد السلطنه می‌باشد.

اما فجایعی که این پست فطرت نسبت به مردم مرتکب شده، طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل هاشان را قطعه قطعه می‌کند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان خواهد شد. این مرد پست فطرت، موقعی که من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودنم را داد. از حضرت عبدالعظیم تا تهران مرا روی برف - با اهانتی که مافوق آن متصور نیست - حرکت دادند. البته اینها پس از غارت اموالم بود. و «**اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**». از تهران هم باز یک دسته از کوچک ابدال‌های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب‌های راهوار. من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از ... والی درخواست کرد مرا به بصره تبعید نماید؛ زیرا می‌دانست اگر مرا در عراق آزاد و به حال خود بگذارد، نزد تورئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را به تو گفته و بدبختی‌هایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده، شرح خواهم داد و تو را به کمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهم خواند. او می‌دانست اگر من و تو یک جلسه با هم مصاحبه کنیم، دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌گش کشور خراب کنی خود را، نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهایی که کرد و بر پست فطرتی و دنائت خود افزود، اینکه برای فرونشاندن هیجان احساسات عمومی، من و هواخواهانم را که

فقط روی غیرت دینی، به قدر استطاعت، در مقام مدافعه از کشور و حقوق رعیت برآمده بودیم، به طایفه بابی‌ها نسبت داد؛ همچنان که زبان بریده، ابتدا شهرت داد که من ختنه نشده‌ام. وا اسلاما! این ناتوانی چیست؟ این سستی برای چه؟ چگونه ممکن است دزد بی سر و پا و فرومایه‌ای، مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهایی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان به این بزرگی ببندد و یک دست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین، این ریشه گندیده راکنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد.

چون از شما دور هستیم، مفصلاً شکایت نمی‌کنیم، و چون مجتهد و عالم حاجی سید علی اکبر عازم بصره بود، به من گفت نامه‌ای به رئیس مذهب بنویسم و این مقاصد را متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را می‌نویسم و می‌دانم خدا به دست تو گشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

جمال‌الدین حسینی<sup>۱</sup>

۱. ترجمه این نامه که به وسیله دکتر سید جعفر شهیدی انجام یافته، با عنوان دو نامه از بزرگ‌ترین فیلسوف شرق سید جمال‌الدین اسدآبادی از سوی کتابفروشی حافظ در سالیانی دور منتشر شده و آقای سید هادی خسروشاهی آن را پیوست کتاب نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق زمین چاپ کرده است. ر.ک: ص ۲۰۷-۱۹۷.

میرزا پس از ملاقات با داماد خود، سید علی اکبر فال اسیری، و مطالعه نامه سید جمال‌الدین اسدآبادی، نخست تلگرافی را برای ناصرالدین شاه می‌فرستد و مداخله بیگانگان در امور و شئون ملت ایران و سپردن امتیاز تنباکو به آنان را منافی نص صریح قرآن و موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی ملت و حوادث اخیر ایران از جمله قتل و جرح گروهی از مسلمانان و تبعید یکی از روحانیان را از نتایج آن می‌شمارد.

آن گونه که از تلگراف نایب السلطنه به میرزا برمی‌آید، گویا ناصرالدین شاه از جواب به تلگراف میرزا طفره می‌رفته است؛ اما خان کارپرداز، از جانب شاه مأموریت ویژه می‌یابد تا با میرزا ملاقات و او را به سکوت متقاعد نماید. کار پرداز، هنگام شرفیابی به حضور میرزا، علل و اسباب این قرارداد را شرح می‌دهد که فشرده آن بدین مضمون است:

نخست اینکه این قرارداد بنا به مقتضیات جهان و زمان و نیازهای مملکت ایران منعقد شده است؛ زیرا خطر همسایگان به ویژه کشور قدرتمند روس، سازش با دولت‌های اروپایی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.

دوم آنکه نیازهای نظامی و مالی، استمداد از دولت انگلستان را الزامی می‌سازد. سوم آنکه مرحمتی دولت که با توشیح اعلا حضرت پایان یافته، آن هم به دولت بیگانه، سزاوار برگشت نیست.

چهارم، فسخ و ابطال این قرارداد از قدرت دولت خارج است؛ زیرا دولت انگلیس تاکنون این معامله را به چندین دولت خارجی واگذار کرده است.

پنجم، بر فرض امکان فسخ و ابطال امتیاز، طبق قرارداد، این کار به زیان دولت تمام می‌شود.

اما حضرت آیت الله شیرازی در جواب خان کارپرداز گفتند:

نگذارید کارت‌ان به آنجا بکشد که وقتی ملجأ (مضطر) شوید، بخواهید

دست توسل به دامن ملت بزیند که ملت را دیگر دامنی به جا نمانده باشد. هنوز تا وقت باقی است، اگر دولت را در حقیقت دفع این غائله ممکن نیست، به ملت واگذار کند تا ملت در صدد دفع و رفع این غائله برآید. دولت اگر از عهده جواب نتواند برآید، ملت خود از جواب حسابی عاجز نیست.

ولی این نصایح میرزا هم مؤثر واقع نشد و سخت‌گیری دولت برکشاورزان و تاجران شدت یافت؛ آن‌گونه که آنان را ناگزیر از استغاثه به پیشگاه میرزا ساخت. میرزا وقتی جواب مناسبی از تلگراف نیافت، پیامی دیگر فرستاد و در آن قرارداد رؤی را به جهت اختلال در قوانین ملت و از میان بردن استقلال مملکت و اختلاف انداختن در میان رعیت، از بزرگ‌ترین مفسد خواند.

شیرازی در این نامه خاطر نشان می‌سازد که اولیای دین در طول تاریخ، همواره برای اعتلای کلمه اسلام، از بذل جان و مال خود دریغ نکرده‌اند؛ پس چگونه است که اولیای مملکت ایران، برای اندک سودی از آن مقصد چشم پوشیدند و کافران را بر اقتصاد و تجارت مسلمانان مسلط کرده‌اند و رفت و آمد کفار و ذلت و نوکری مؤمنان را معمول ساخته‌اند؟ بی‌تردید در اثر این مراوده‌ها و مخالطه‌ها، منکرات شایع و آشکار و مسلمانان عقایدشان فاسد و نظام شریعت اسلام مختل می‌شود و خلق ایران به کفر قدیم برمی‌گردند.

آیت الله شیرازی درباریان را به کتمان حقایق و اغفال دولت متهم می‌سازد و می‌گوید:

اینکه اولیای دولت، ملت را از وجوه تجارت و مکاسب خود مسلوب الاختیار و مقهور کفار قرار داده‌اند، تردید ندارد که مقصدی غیر از ترقی در نظر دارند.

ناصرالدین شاه در پاسخ این پیام، تلگرافی می‌فرستد و در آن به پاسخ‌های شفاهی نمایندگان خود اشاره می‌کند و می‌نویسد:



به جناب امین‌السلطان فرمودیم جواب ما را به زودی با پست به حضرت عالی بنویسد. البته بعد از ملاحظه آنها به حضرت آیت الله ثابت خواهد شد که دولت ما هرگز شأن و استقلال و ناموس و آزادی رعیت خود را به دیگران نداده است و در کمال سعی نگاه داشته و خواهد داشت.

شاه هم در نامه خود و هم به وسیله نایب‌السلطنه وعده داده بود که جواب مفصل امین‌السلطان را برای آیت الله شیرازی ارسال دارد، ولی امین‌السلطان طی یک تلگراف، فرمان شاه مبنی بر مراجعت سید علی اکبر فال اسیری شیرازی را اعلام می‌دارد و پس از آن در یک نامه طولانی، خدمات مذهبی خویش را بر می‌شمارد!

به هر حال، تعدیات کارگزاران کمپانی و استغاثه‌های مردم از مقامات روحانی به ویژه آیت الله میرزا حسن شیرازی، مرجع شیعیان را وامی‌دارد که حکم تاریخی خود را صادر فرماید. متن این حکم که در بیشتر کتاب‌های تاریخ معاصر ایران درج شده، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم استعمال تنباکو و توتون بآئ نَحْوِ كَان در حکم محاربه با امام (علیه

الصلوة والسلام) است. حرره الاحقر محمدهسن الحسيني<sup>۱</sup>

همین که این فتوا به وسیله تلگراف به شهرها رسید، مردم در همه جا از خرد و بزرگ، از زن و مرد و از توانگر و بی چیز آن را پذیرفتند و به یکباره همه دکان‌های توتون و تنباکو فروشی را بستند و غلیان و چپق را کنار گذاشتند. این کار چنان انجام گرفت که مایه شگفتی بیگانگان گردید.



کمپانی ناگریز شد به شاه گله کند و چاره خواهد و شاه خواست زورآزمایی کند و به میرزای آشتیانی پیام فرستاد که آشکارا در میان مردم غلیان کشد و آن فتوا را بشکند و یا از تهران بیرون رود. او بیرون رفتن را پذیرفت، ولی مردم شوریدند و نگذاشتند. و چون دسته‌ای از آنان در پیرامون ارک جمع شده بودند و می‌خواستند به درون روند، با فرمان آقا بالاخان (که سپس سردار افخم گردید)، سربازان شلیک کردند که تعدادی از مردم کشته و زخمی شدند و شورش رفته رفته سخت‌تر گردید و بیگانگان هراسان شدند.<sup>۱</sup>

معروف است سید جمال به هنگام حضور خود در تهران انجمنی مخفی تأسیس کرد که هدفش اصلاحات و کم کردن نفوذ بیگانگان در ایران بود. این انجمن در جریان نهضت مبارزه با امتیاز تنباکو فعال عمل می‌کرد.<sup>۲</sup> اعضای همین گروه رفته رفته نامه‌های خصومت‌آمیز بی‌امضایی برای اعضای عالی‌رتبه دولت فرستادند و در آنها سیاست امتیازبخشی دولت را محکوم و مفساد امتیاز را خاطر نشان کردند و اعلامیه‌های بی‌نام و نشانی در مخالفت با این سیاست در تهران و تبریز پخش نمودند. این اعلامیه‌ها با لحن تعصب‌آمیز اسلامی که سید جمال به کار می‌برد، نوشته می‌شد. ناصرالدین شاه بسیار خشمگین شد و دستور داد برخی از این افراد را که شناسایی شده بودند و با سید جمال مکاتبه محرمانه داشتند، بازداشت کنند. بنابر اطلاعاتی که به دست منشی امور شرقی و وابسته نظامی سفارت انگلیس، ت. ا. گورت، افتاده بود، اوراق چاپی گوناگون مخالفان از همین انجمن یاد شده بود که یکی از جاسوسان دولت آن را فاش کرد. در میان بازداشت شدگان به رغم عرف دیپلماسی، یک کارمند ایرانی سفارت اتریش نیز دیده می‌شد.

وسیله چاپ اعلامیه‌ها یک ماشین چاپ سنگی بود و یکی از منشی‌های سفارت اتریش که به این انجمن کشانیده شده بود، وادار شده بود تا آن را در خانه

خودش مستقر کند. از میان همدستان مثل همیشه خبرچینی رفقای خود را لو می‌دهد و پلیس چنان مشتاق دستگیری شده بود که غافل از حق مصونیت کارمندان سفارت خارجی، به خانه کارمند مزبور ریخته و او را حین چاپ اوراق با ماشین چاپ سنگی بازداشت کرد. پیش از آنکه وزیر مختار از جریان باخبر شود، کارمند را به محبس بردند، ولی او به محض اطلاع بی‌درنگ در مورد به نقض حقوق بین‌المللی اعتراض کرد.<sup>۱</sup>

گوردن می‌افزاید که بعداً پلیس این شخص را آزاد کرد، ولی هنگامی که بازجویی، وزیر مختار اتریش را به مجرمیت کارمند معتقد ساخت، وی معزول و مجدداً توقیف شد.

از دیگر اشخاص بازداشت شده، می‌توان میرزا رضا کرمانی، یک کارمند سابق سفارت ایران در لندن، حاجی سیاح و عده‌ای دیگر را نام برد.

در یکی از نامه‌های اعتراض‌آمیز خطاب به ناصرالسلطنه، رئیس عدلیه تبریز، لحن سید جمال‌الدین دیده می‌شد. گزیده آن نامه در زیر می‌آید:

ما چگونه می‌توانیم از صراط بگذریم؛ درحالی که ممر معاش مسلمانان را تسلیم کفار کرده‌ایم؟ چگونه خواهید توانست در پیشگاه پیامبر ظاهر شوید؛ در حالی که باعث چنین ظلمی بر امت او شده‌اید؟ ... به این چند مثال تنبأ که با مشقت تولید می‌شد و عده قلیلی جهت تحصیل یک لقمه نان آن را به خارج صادر می‌کردند، چشم و طمع دوخته شده، امتیاز آن به کفار واگذار گردیده و دست امت پیامبر از آن کوتاه شده است...<sup>۲</sup>

نفوذ روحانیان حتی در درون کاخ شاه، سبب تمرد کلفت‌ها و نوکرها از اوامر ملوکانه شد و سرای شاه را نیز ناامن ساخت. در بیرون قصر نیز مردم، شاه و دست‌اندرکاران و کارگزاران قرارداد را به مرگ تهدید می‌کردند.

به هر حال، حکومت در برابر این شور و انقلاب نمی‌توانست مقاومت کند. از این رو، برخلاف فشارهای خارجی، مرحله به مرحله عقب نشینی کرد. نخست امتیاز داخلی آن را لغو کرد و پس از آن به کشاورزان و بازرگانان و کارپردازان ایرانی وعده‌هایی داد، ولی این کار نه تنها سودی نبخشید، بلکه مردم را در مورد سرانجام قیام امیدوارتر می‌ساخت.

بازتاب فتوای میرزای شیرازی و اخبار قیام و پیروزی ملت ایران، سید جمال‌الدین را به نفوذ کلمه و قدرت روحانیت مطمئن‌تر ساخت. او بدین باور رسید که از همین پایگاه نیرومند می‌شود بر استبداد و استعمار یورش برد و بساط هر دو را برچید. از این رو، نامه‌ای تحت عنوان «حملة القرآن» به علمای بزرگ ایران نوشت و در آن عزل شاه و پایان دادن به حکومت استبداد را از وظایف ایشان دانست.

## فصل پنجم:

طلایهدار نهضت نواندیشی دینی





## اسدآبادی و نواندیشی دینی

بی تردید پژوهاک همه جریان‌های فکری قرون جدید در جهان اسلام را در آثار سید جمال الدین اسدآبادی باید یافت.<sup>۱</sup> اندیشه‌های او بازتاب هجوم فرهنگی و معنوی غرب به سرزمین‌های اسلامی بود. او در برابر هر آنچه که هویت دینی و ملی مسلمانان را تهدید می‌کرد، واکنش نشان می‌داد؛ از این رو، آثار او سرشار از جدال‌های کلامی باکسانی است که به باورهای اسلامی تعرض کرده‌اند و پاسخ‌های آشکار و یا مقدری است به شبهه افکنی‌ها و برداشت‌های ناصواب گروه بسیاری از متفکران آن روزگار، که از متفکران عصر روشنگری تا ارنست رنان فرانسوی، و از شبلی شمیّل سوری تا طنطاوی و سراحمد خان هندی و دیگر متفکران و متکلمان نواندیش اسلامی، هیچ کدام از نگاه تیز و نقادانه او دور نماندند. در اینجا به نمونه‌هایی از جهاد علمی و کلامی او اشاره می‌کنیم:

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: سرچشمه‌های نواندیشی دینی، محمد جواد صاحبی، نشر احیاگران، قم، ۱۳۸۱ ش.

### الف) موضع‌گیری در برابر طبیعت‌گرایی

محمد واصل، مدرس ریاضی اغره (حیدرآباد دکن)، در نوزدهم محرم ۱۲۹۸ ق. پرسشی درباره نیچریه و تاریخ آن برای سید جمال‌الدین اسدآبادی ارسال می‌دارد و از وی پاسخی مفصل را طلب می‌کند. سید این درخواست را اجابت می‌نماید و کتاب *نیچریه یا ناتورالیسم* را در پاسخ او می‌نویسد. این رساله نزد اندیشمندان اسلامی حائز اهمیت است و محمد عبده آن را تحت عنوان *الرد علی الدهریون* به عربی برگرداند. از این اثر، ترجمه‌هایی به زبان‌های اروپایی انجام گرفت.<sup>۱</sup> استاد شهید مطهری درباره این رساله گفته است:

سید جمال‌الدین، یک رساله نوشته به نام *نیچریه* که صد سال پیش این رساله نوشته شده. واقعاً عالی است؛ یعنی در آن زمان‌ها، هیچ‌کس را من ندیدم در رد مادیون به این استحکام رساله بنویسد. ارنوچرنال، یکی از دانشمندان بزرگ، آن وقت که هنوز هم نظریات او در ادیان و تاریخ ادیان معتبر است، چندین مقاله علیه اسلام نوشته بود. سید بعضی از این مقالات را به زبان فرانسه در رد وی نوشته که در روزنامه‌های همان صدسال پیش در فرانسه منتشر شده.<sup>۲</sup>

از نگاه سید پیشینیه نیچریه به سه چهار قرن پیش از میلاد در یونان می‌رسد و مقصود آنان، از میان برداشتن ادیان و تأسیس اباحت و اشتراک بوده است. سید می‌گوید:

در هر امتی که این جماعت پیدا شوند، اخلاق آن امت را فاسد کرده و سبب زوال آن گردیده‌اند. آرای این گروه همواره سبب فساد مدنیت و تباهی هیئت اجتماعی بوده است؛ در حالی که بی‌تردید دین سبب انتظام هیئت اجتماعی و اساس مدنیت می‌باشد.<sup>۳</sup>

۱. این اثر به چاپ رسیده و مشخصات آن در پایان کتاب، در بخش منابع، ذکر شده است.

۲. تفسیر سوره نکویر، نوار سخنرانی. ۳. *نیچریه یا ناتورالیسم*، ص ۱۴.

این رساله در رد طبیعت‌گرایی است و در آن روزگار در غرب و شرق رواج یافته و به ویژه در هندوستان متفکرانی چون سر سید احمدخان را تحت تأثیر قرار داده بود. بنابراین رساله او تنها در رد فلسفه اصالت طبیعت نیست؛ بلکه وی در نوشته خود به اندیشه‌های سرسید احمد توجه ویژه‌ای دارد. البته در سراسر رساله مزبور، نامی از سید احمدخان برده نشده است و این شاید به ملاحظه طرفداران فراوان سید احمدخان و پرهیز از ایجاد اختلاف و تفرقه بوده است.

سید جمال الدین با هوشیاری کوشیده است که نیچریه را به گونه‌ای معنا کند که مترادف زندیق و بدکیش و ملحد و سایر باورهای انحرافی و مذموم قرار گیرد.

تردیدی نیست که معنای یاد شده، چندان دور از واقع نبود؛ زیرا «ناتورالیسم یا طبیعت‌گرایی» در فلسفه قدیم، به معنایی به کار می‌رفت که ماده‌گرایی و لذتجویی و هرگونه دین‌گریزی را در برمی‌گرفت. معنی اصلی آن تا قرن‌ها همین بود. طبیعت‌گرایی قرن هجدهم که پرداخته هولباخ، اندیشمند فرانسوی، بود، دستگاهی فلسفی بود که انسان را صرفاً ساکن جهانی از پدیده‌های قابل درک می‌دید؛ نوعی ماشین‌کیهانی که سرنوشت انسان و نیز طبیعت را در دست داشت و خلاصه، عالمی تهی از نیروهای متعالی، ماورای طبیعی، یا الهی.

اظهارات فراوان و تعاریف لغتنامه‌ها در این زمان نشان می‌دهند که معنی اصلی «طبیعت‌گرایی» تا اوایل قرن نوزدهم همین بود؛ مثلاً آمبرواز پاره، جراح نامدار قرن شانزدهم، آن را مرام ملحدان لذتجوی می‌دانست. دیدرو نوشت: طبیعت‌گرا کسی است که خدا را قبول ندارد و در عوض به جوهر مادی معتقد است. سنت بوو، ادیب فرانسوی، در سال ۱۸۳۹ طبیعت‌گرایی را با ماده‌گرایی و همه خدا‌انگاری در یک ردیف قرار داد، حتی حدود نیم قرن بعد در سال ۱۸۸۲ کارو، اندیشمند کلمبیایی، طبیعت‌گرایی را در مقابل روح‌گرایی قرار داد. لیتره در فرهنگ زبان فرانسه (۱۸۷۵) آن را این گونه معنا کرد: «نظام فکری کسانی که همه علل غایی را در طبیعت می‌یابند».

با وجود اینکه معادل قدیمی طبیعت‌گرایی، ماده‌گرایی است، درصد ساله اخیر این لغت دستخوش تغییرات بسیاری شده؛ ولی معنی اولیه آن هنوز هم از صحنه خارج نشده است. گرچه با رشد حیرت‌انگیز علوم طبیعی در اوایل قرن نوزدهم، به ویژه در کار لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹) و کوویه (۱۷۶۹-۱۸۳۲)، ارتباط تحقیرآمیز پیشین اصطلاحات «طبیعت‌گرایی» و «طبیعت‌گرا» با الحاد و لذتجویی، اندکی سست شد و پیوند با پژوهش علمی برای آنها حیثیت تازه‌ای به ارمغان آورد.<sup>۱</sup>

به همین جهت، سید جمال‌الدین می‌نویسد: از تاریخ‌های صحیح چنین بر می‌آید که در قرن سوم و چهارم پیش از میلاد، حکمای یونان به دو گروه تقسیم شدند: گروهی معتقد گردیدند و رای این موجودات محسوس و مادی، موجوداتی است مجرد از ماده که فاقد لوازم و عوارض اجسام‌اند و از نقایص جسمانیات به دورند و گفتند که سلسله این موجودات مادی و مجرد همه منتهی می‌شود به موجود مجردی که از همه جهت بسیط است و به هیچ وجه در او تألیف و ترکیبی متصور نمی‌گردد و وجود او عین ماهیت و حقیقت او و ماهیت و حقیقت آن عین وجود اوست و اوست علت اولی و باعث حقیقی و موجب اصلی و خالق جمیع موجودات، اعم از مادیات و مجردات، و این جماعت مشهور گردیدند به متألّهان؛ یعنی خداپرستان؛ چون: فیثاغورث، سقراط، افلاطون و ارسطو و مانند ایشان.

گروهی دیگر معتقد شدند که به غیر از ماتیر (Matiere و یا Matter) - یعنی ماده و مادیات که به یکی از حواس پنج‌گانه درک می‌شود - چیز دیگری موجود نیست و این طایفه نامیده شدند به مادّیان.

سید سپس به توضیح مادی می‌پردازد و می‌گوید: پیشینیان این گروه اظهار داشتند که جمع تأثیرات لازم، ناشی از طبع مواد است.

او به تفاوت مکتب مادیگری (= ماتریالیسم و طبیعی‌گری = ناتوریالیسم) آگاه



بود زیرا می‌افزاید: برخی بر این باور شدند که پیدایش موجودات جهان برین و زیرین، یعنی کرات آسمان و زمین، برحسب اتفاق بوده و نخست این قول از دیمقراطیس صادر شده که گفته است همه عالم از اجزای کوچک سخت یا اتم‌هایی که متحرک بالطبع اند، تشکیل یافته‌اند که از روی اتفاق بدین اشکال جلوه‌گر شده‌اند. بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین بر این هیئت خود از ازل الازال بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدایی نیست و در هر دانه‌ای، گیاهی است پوشیده و در هر گیاهی، بذرهایی است پنهان و به همین ترتیب ادامه خواهد داشت. همچنین در هر یکی از حیوانات، حیوانی است پوشیده در کمال خلقت و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی، جراثیمی است مخفی و همین طور تا بی نهایت. آنها از این غافل شدند که لازمه این قول، مقادیر غیرمتناهی در مقدار متناهی است.

جماعتی دیگر معتقد شدند که سلسله انواع نباتات و حیوانات، قدیم است؛ چنان که نظامات عالم برین و زیرین قدیم است؛ ولی جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست؛ بلکه هر فردی از افراد آنها به منزله قالب است برای تکون جراثیمی که مشابه و مشاکل خود بوده باشد؛ «یعنی رده‌های جانوران که در علوم طبیعی مطرح شده است». آنان غافل ماندند از این که چه بسا از حیوان ناقص الاعضا حیوان تام‌الخلقه به وجود می‌آید.

گروه اندکی هم گمان کردند که انواع نباتات و حیوانات به مرور زمان و توالی دهور، از صورتی به صورتی متبدل شده‌اند تا بدین صورت کنونی رسیده‌اند و این گمان از ابقور که از اتباع دیوجانس کلبی است، به ظهور رسیده که او گفت: انسان اولاً مثل خنزیرها پر از مو بوده است و رفته رفته بدین هیئت نیکو درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان، علت تبدل صور گردد و متأخران این گروه، یعنی نیچری‌ها، چون دیدند که علم ژئولوجیا (= زمین‌شناسی)



یعنی طبقات الارض، قول به عدم تناهی سلسله انواع را ابطال کرد؛ (زیرا بعضی از گونه‌های نباتی یا حیوانی از بین رفته‌اند) و از این رو از این قول نکول کردند.<sup>۱</sup> سید پس از این، به فرضیه لاپلاس اشاره می‌کند و می‌گوید: طایفه‌ای گفتند که جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی به نقصان نهاد و اکنون به هیچ وجه جرثومه‌ای متکون نمی‌شود.<sup>۲</sup>

او پس از توضیح هر یک از این نظریات و انتقادهایی کوتاه به آنها، نظریه داروین را توضیح می‌دهد که در کتاب بنیاد انواع می‌گوید:

اصل انسان میمون بوده و در قرون پی در پی به سبب انگیزه‌ها و علت‌های خارجی از صورت میمون تبدیل و تغییر یافته و به برزخ ارانگوتان (میمون آدم نمایی که قابل تربیت است) رسیده و از آن صورت منتقل گردیده و به نخستین درجه مرتبه انسانی پانواده که از آن به پیام (گروهی از انسان‌های ابتدایی) و طایفه زنگیان تعبیر شده است و پس از آن به شکل انسان کامل درآمده است.

جمال‌الدین در این زمینه پای آیات و روایات را به میان نمی‌آورد، نه در رد و نه در اثبات آن؛ بلکه نقدی علمی و خردپسند بر آن وارد می‌سازد و می‌گوید:

اگر از او پرسیده شود که انواع درخت‌ها و نباتاتی که در بیشه و جنگل‌های هندوستان از قدیم‌الایام بوده و در یک بقعه از زمین پای در گل و به یک آب و هوا تربیت می‌شود، به چه سبب آنها در بنیه و طول و اوراق و ازهار و اثمار و طعم و عمر مختلف می‌باشد؟ و چه دواعی و بواعث خارجی در آن تأثیر کرده است با وحدت آب و هوا و مکان؟ البته به غیر از عجز چیزی دیگر اظهار نخواهد کرد؛ و اگر گفته شود که ماهیان دریاچه ارال (در شوروی) و دریاچه خزر با آنکه خوردنگاه و آشامیدنگاه آنها یکی است، چرا اشکال آنها مختلف گردیده است؟ به جز زبان چاییدن، چه جواب خواهند داد؟

همچنین او با طرح پرسش‌های دیگری، بر بی‌بنیاد بودن این نظریه تأکید می‌ورزد و به توضیح فرضیه داروین می‌پردازد که او با تأکید بر تحول انواع، تأثیر محیط، وراثت، تنازع بقا، بقای اصلح، چگونه فرضیه خود را توجیه علمی کرده است.<sup>۱</sup>

گروه دیگری از طبیعت‌گرایان که مورد انتقاد سید قرار می‌گیرند، کسانی‌اند که به ماتیر (ماده)، فرس (قوه) و انتلیجانس (هوش) قائل‌اند و سید حکم به بطلان افکار آنها می‌کند.

او پیروان مسلک اصالت ماده و اصالت طبیعت را از این جهت که به معاد و ترس از روز بازپسین اعتقاد ندارند، سرزنش می‌کند و از آنجا که آنان جایگاهی برای اخلاق (فضایل و رذایل اخلاقی) قائل نیستند، عقاید آنان را موجب مفسده در عالم مدنیت و برای اجتماع زیانبار توصیف می‌کند و می‌گوید بدون ایمان به خدا و روز بازپسین، اعتقاد به فضایل اخلاقی، به ویژه حیا، امانت و صداقت که موجب امتیاز انسان از سایر جانوران می‌شود، معنی ندارد.

سید با توضیحی فلسفی درباره ناتورالیسم (طبیعت‌گرایی) و ماتریالیسم (ماده‌گرایی) و پندارهای پیروان آنها درباره پیدایش و تکوین جهان، به انتقاد از اندیشه‌های داروین و رد فرضیه بنیاد انواع او که بسیار پرآوازه شده بود، می‌پردازد و در مورد پندار پیروان داروین می‌نویسد: آنها می‌گویند: انواع نباتات و حیوانات به مرور زمان و با گردش ایام و تحول جهان، از گونه‌ای به گونه دیگر دگرگون شده‌اند تا به این صورت فعلی درآمده‌اند.

جمال‌الدین با ادله بسیار و با تکیه بر تجربه و مشاهده می‌کوشد تا نادرستی این فرضیه را به اثبات برساند.

پس از آن به نقد و رد فلسفه‌های اروپایی معاصر خود می‌پردازد و سرانجام

نتیجه می‌گیرد که مادیان و نیچری‌ها در میان اقوام و ملت‌ها، به اشکال متعدد و به صورت‌های متنوع و هیئت‌های گوناگون و نام‌های مختلف، ظهور و بروز نموده‌اند: گاهی خود را به اسم حکیم ظاهر ساخته‌اند و زمانی به پیرایه رافع ظلم و دافع جور جلوه کرده‌اند و وقتی به لباس عالم اسرار و کاشف‌الرموز و الحقایق و صاحب علم باطن، قدم در میدان نهاده‌اند، و هنگامی ادعا کرده‌اند که مقصود ما رفع خرافات و تنویر عقول امم است، و ایامی به صورت محبّ فقرا و حامی ضعفا و خیرخواه بیچارگان برآمده‌اند، و ساعتی از برای اجرای مقاصد فاسده خود دعوی نبوت نموده‌اند؛ چون پیامبران دروغین! و گاه‌گاهی هم خود را مؤدب و مهذب و خیرخواه نامیده‌اند، و لکن در هر گروه و قومی که پیدا شدند و در هر امت که ظاهر شدند و به هر لباس و به هر اسم که برآمدند، به سبب مبادی فاسده و اصول باطله و تعلیمات مضره و آرای مهلکه و اقوال ممیته (مرگبار) خود، موجب زوال آن گروه و باعث اضمحلال آن قوم و علت فناى آن امت گردیدند و هیئت اجتماعیه آن امم را اعدام نموده، آحاد آنها را متفرق کرده‌اند.<sup>۱</sup>

او پس از آن، مکاتب جدید اجتماعی از جمله سوسیالیسم، کمونیسم و نیهلیسم را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در پی آن به بیان فضیلت و مزایا و منافع ادیان به ویژه «دیانت اسلامیه» می‌پردازد.

باید دانست آنچه در این رساله اعتبار و اهمیت بیشتری دارد، اثبات ارزش دین برای انسان، اثر آن در ترقی او و همچنین تأثیر الحاد در انحطاط انسان است. در این زمینه جمال‌الدین سخن را به حد کمال و به اوج رسانیده است. خلاصه نظری در این موضوع این است که: دین به طور کلی برای بشر سه عقیده به وجود آورده و سه

خصلت در نفوس بشر تودیع کرده است که هر یک از اینها رکنی است برای وجود ملت‌ها و پایه و اساسی است برای بنای هیئت اجتماعی.

عقیده اول: اعتراف و تصدیق به این است که انسان فرشته‌ای است زمینی و اشرف مخلوقات و هر کسی مخالف این معنی باشد، گمراه است.

عقیده دوم: اطمینان و یقین هر متدینی است به اینکه دین او بهترین ادیان است.

عقیده سوم: ایمان و یقین به اینکه انسان به این عالم آمده است تا خودش را برای

عروج به عالم دیگری که بالاتر و وسیع‌تر از این عالم است، آماده سازد و از این خانه کوچکی که تنگ و محدود است و باید آن را «دارالاحزان» نامید، به خانه‌ای وسیع‌تر که خالی از زشتی‌ها است و سعادت در آنجا پایان‌ناپذیر و بی‌انتهاست، منتقل می‌شود.

اما خصلت‌های تودیع نموده سه‌گانه، عبارت است از: حیا، امانت و صداقت.

او آن‌گاه توضیح می‌دهد که اساس تمدن و عمران همین اصول است که ادیان

آسمانی آنها را ترویج کرده‌اند و سعادت انسان موقوف به همین مبانی است و

تعلیمات طبیعیان و یا دهریان یا مادیان، تعلیماتشان به نفی و انکار این معانی منتهی

می‌شود، در نتیجه، مقام انسان تا سرحد حیوانیت تنزل می‌کند، عامل و محرك

خیرخواهی را از دست می‌دهد و انسان را برای زندگی جامد و خشک و تنگی آماده

می‌سازد؛ چنان که قلبی و هیچ‌گونه علو و رفعتی در آن وجود نداشته باشد.

اینجاست که اخلاق وارونه و اساس موجودیت انسان نابود می‌گردد و از آنچه خدا

برای انسان خواسته و او را برای چنان وظایفی آماده ساخته، محروم می‌سازد.

سید آن‌گاه می‌افزاید که در اسلام مزایایی یافت می‌شود که در سایر ادیان وجود

ندارد. اولین مزیت این است که عقول را با صیقل توحید، تصفیه می‌کند و آن را از

آلودگی‌های اوهام تطهیر می‌نماید، زیرا از مهمترین اصول عقاید این است که خدا

یکی است و اداره همه کارها به تنهایی به عهده اوست و نیز وظیفه حکم می‌کند که

هرگونه ظن و گمانی را در مورد انسان یا جماد - چه علوی و چه سفلی - از بین ببرد و



بداند که در هیچ چیزی از اجزای عالم وجود، نفع یا ضرر خاصی وجود ندارد و اعتقاد به تأثیر آنها برای عزت دادن به انسان یا خوار کردن وی یا امثال این خرافات و اوهام، بی اساس است و کوچک‌ترین عقیده‌ای به این نوع اوهام، باعث کور کردن عقول و تاریک ساختن ذهن و فکر آن‌هاست.

نکته دوم این است که اسلام درهای کسب شرف را به روی همه گشوده و برای هر فردی، صریحاً حق ترقی و تعالی قائل شده و امتیازات نژادی و برتری‌های طبقاتی را از بین برده و همه مردم را به کمال عقلی و روانی مجهز ساخته است؛ تا جایی که برتری مردم بر یکدیگر به وسیله عقل و فضیلت است و لاغیر، و این معنا را جز در اسلام، در جایی دیگر نمی‌یابیم.

امتیاز سوم این است که ملاحظه می‌کنیم اسلام تقریباً در میان همه ادیان در این حیثیت منحصر به فرد است که اشخاصی را که بدون دلیل عقلی معتقد به چیزی می‌شوند، توبیخ می‌کند و همچنین کسانی را که بدگمان‌اند، محکوم می‌نماید؛ زیرا مشاهده می‌کنیم همه جا عقل و بصیرت را مخاطب قرار می‌دهد و هر جا حکمی صادر می‌کند، حکومت و حکمیت را بر عهده «عقل» می‌گذارد و نصوص همه جا به این نکته اشاره دارند که سعادت از نتایج عقل و بصیرت است و بدبختی و گمراهی از لوازم غفلت و بی توجهی به عقل و خاموش ساختن نور بصیرت است. چهارمین امتیاز این است که اسلام تعلیم امت و تنویر افکار و عقول را به وسیله نشر معارف واجب دانسته و امر کرده است که باید معلمانی وجود داشته باشند تا کار آموزش را بر عهده گیرند، و همچنین کسانی مراقب و مواظب تربیت مردم به وسیله «امر به معروف و نهی از منکر» باشند که قرآن مجید می‌گوید: **«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»**. و در جای دیگر چنین امر می‌کند: **«فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّكُمْ يُحْذَرُونَ»**.



پس اسلام بر اساس این ارکان چهارگانه بنا شده است و هر رکنی از آن، تحکیم کننده بنای نظام و تقویم مدنیت، دارای اثر معین و مشخصی است که سعادت انسان را تضمین می‌کند و در هر صورت، ترقی مسلمانان بسته به رعایت جزئیات این چهار رکن است؛ همان طور که انحطاط مسلمانان نیز ناشی از بی توجهی به این ارکان است و بس!<sup>۱</sup>

بی تردید چون این اثر سید در جواب نامه و بالبداهه و بدون رجوع به منابع نوشته شده است، از نظر اصطلاحات تاریخی مخدوش به نظر می‌رسد؛ زیرا دیمقراطیس پیش از قرن سوم و چهارم قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است. اپیکوروس هم که متولد ۳۴۱ پیش از میلاد است، نمی‌توانسته از پیروان دیوجانس کلبی (متولد ۴۱۳ قبل از میلاد) باشد؛ اپیکوروس اصلاً کلبی مسلک نبوده است. افکار باطنیه و اسماعیلیه نیز سنخیتی با افکار اپیکوروس ندارد. روسو و ولتر افکار اپیکوروس را در فرانسه احیا نکرده‌اند و این گونه اندیشه‌ها قبلاً برای متفکران شناخته شده بوده است.

البته چون برخی از باطنیان به اباحی مذهبی متهم بوده‌اند و ممکن است برخی از آموزه‌های ولتر و روسو و اپیکوروس در غایت وحدت به هم می‌رسانند، شاید بشود با تسامح چنین نسبتی را میان آنان برقرار کرد.

بی تردید در زمانی که این علوم و معارف نشانه برتری غرب و مایه خودباختگی مسلمانان و از دست رفتن هویت و کیان آنان شده است و هرچه را از آن دیار می‌رسد وحی منزل تلقی می‌نمایند و استعمار را ترویج می‌کنند، نوشته سید جمال چندان خالی از حکمت نبود.

۱. در تلخیص و نگارش این قسمت، از کتاب *مفخر شرق*، نوشته سید غلامرضا سعیدی بهره گرفته‌ام.

## همسازگری میان اسلام و علم

از رویدادهای مهم ایام اقامت سید جمال‌الدین در پاریس، کنفرانس ارنست رنان، فیلسوف و شرق‌شناس نامدار فرانسوی، در دانشگاه سوربن فرانسه است.<sup>۱</sup> رنان در ۲۹ مارس ۱۸۸۳ درباره اسلام و علم، سخنرانی خود را عرضه کرد. مطالب وی درباره سه نکته بود:

**الف)** اشتباه مورخان در اینکه گفته‌اند: «علوم عرب»، «فنون عرب»، «تمدن عرب» و «فلسفه عرب»، با اینکه این امور بیشتر از آنکه نتیجه فعالیت ملت عرب باشد، محصول ملت‌های غیرعرب است. برای مثال، می‌توان گفت «تمدن»، بیشتر نتیجه فکر ایرانی و «فلسفه» بیشتر نتیجه فکر نصاری نسطوری و بت پرستان حُرّانی بوده است و فلاسفه‌ای از قبیل: الکندی، فارابی، ابن سینا و ابن رشد هیچ کدام جز الکندی عرب نبودند. بنابراین نسبت دادن علم و فلسفه و تمدن به عرب، خطاست و عدم دقت در تعبیر.

**ب)** اسلام مردم را به تحصیل علم و فلسفه و بحث آزاد تشجیع نمی‌کند؛ زیرا اعتقاد به مغیبات و خوارق عادات و ایمان تام و تمام به قضا و قدر، مانع از آن است و هر مسلمانی که به تحصیل فلسفه مشغول شده است، یا او را از بین برده‌اند، یا کتاب‌هایش را سوزانده‌اند، یا در حمایت امیری مسلمان قرار گرفته که در باطن مسلمان نبوده است. چنین کسانی اگر فلسفه تدریس کرده باشند، فلسفه آنها قیمتی

۱. ارنست رنان در اسفند ۱۲۰۱ ش. فوریه ۱۸۲۳ م. در شهر قدیمی ترگیه چشم به دنیا گشود. رنان تحصیلات مقدماتی را در دبستان کلیسای ترگیه و سرانجام به سال ۱۲۲۲ ش. در محل اصلی مدرسه سن سولپیس پذیرفته شد و سه سال کار مستمر و پرثمر، او را به مبانی علم الهی و مبادی زبان‌های عربی و سریانی مسلط ساخت. او در سال‌های آخر تحصیل مصمم شد که درباره مبانی مسیحیت به مطالعه و تحقیق پردازد. آگاهی او از زبان‌شناسی، بهره‌گیری از متون مقدّس را برای وی آسان‌تر می‌ساخت. برای همین خیلی زود به انحراف‌ها، اشتباهات و تناقضات آنها پی‌برد. ارنست رنان در ۱۴ مهر ۱۲۲۴ ش. جامعه مخصوص طلاب علوم دینی را از تن بیرون کرد و مدرسه سن سولپیس را ترک گفت.

و ارزشی ندارد و به هر حال فلسفه اسلام چیزی نیست جز فلسفه دستکاری شده «یونان» و کسی از آنان بهره‌ای حاصل نکرده است مگر پس از آنکه به منابع آن مراجعه کرده باشند. با این همه تفصیل، «رنان» می‌گوید: «در دین اسلام تعلیمات و مبادی بلند پایه‌ای وجود دارد و من وارد هیچ مسجدی نشده‌ام، مگر اینکه احساس کنم که مجذوب جاذبه اسلام می‌شوم؛ بلکه متأسف شده‌ام از اینکه مسلمان نیستم. از طرف دیگر، اسلام برای تأمل در حقایق اشیا، روی عقل پرده کشیده است و مردم کشورهای اسلامی کوتاه فکر هستند و امتیاز هر مسلمان به این است که نسبت به علوم دشمنی می‌ورزد و عقیده دارد که بحث، کفر است و دلیل بی‌عقلی! و به هر حال فایده‌ای بدان مترتب نیست».

ج) اینکه عقل عنصر عربی به موجب طبیعتی که دارد، با فلسفه و تأمل در فلسفه فاصله زیادی دارد و در دوره‌ای که عنصر عرب غلبه داشت؛ یعنی دوران خلفای راشدین، فلسفه‌ای وجود نداشت و از بحث علمی و فلسفه خبری نبود، به جز هنگامی که ایرانی‌ها پیروز شدند و به کمک عباسی‌ها، اموی‌ها را مغلوب ساختند و هنگامی که زمام امور را به دست عباسیان دادند، تمدن ایران قدیم را انتقال دادند. رنان پایان کنفرانس را به اینجا رساند که مردم، چه شرقی چه غربی، همه باید در تحصیل علم بکوشند و قدر آن را بدانند و افزود: روح هر هیئت اجتماعی، علم است و پیشرفت ملت‌ها و نیز اساس عدل موقوف بر آن است و عقل به وسیله علم، کسب قدرت می‌کند و علم موجب پیشرفت و ترقیاتی می‌شود که احترام و آزادی انسان موقوف بر آن است.<sup>۱</sup>

پس از آنکه موضوع این کنفرانس در روزنامه ددبا منتشر شد، خاطر مسلمانان و خاورشناسان و محققانی که در امور مربوط به مسلمانان کار می‌کردند، آشفته گردید.

۱. سخنرانی رنان را سید محمدعلی جمالزاده به فارسی برگردانده و دکتر علی اصغر حلبی آن را به پیوست کتاب زندگی و سفرهای سید جمال الدین اسدآبادی منتشر کرده است، ولی ما در تلخیص مطالب از کتاب مفخر شرق بهره برده‌ایم. ر.ک: ص ۷۶-۷۷.

یکی از کسانی که برگفتار رنان اعتراض کرد و ردیه نوشت، استاد «مسمر»، رئیس هیئت اعزامی مصر به فرانسه، بود. این مرد در مورد موضوع اوّل - که تمدن عربی، مدنیت عرب نیست؛ بلکه مدنیت همه ملت‌هایی است که به اسلام گراییده‌اند - تقریباً تسلیم شد؛ ولی درباره مسئله دوم گفت: «در دین اسلام و تعلیمات اسلامی، چنین چیزی وجود ندارد که مانع پیشرفت مسلمانان باشد؛ به دلیل اینکه مسلمانان در دوره‌های مختلف پیشرفت‌هایی داشته‌اند و دینشان مانع پیشرفتشان نبوده است؛ بلکه بعضی اوقات بر مسیحیان تقدّم داشته‌اند و هر سیاحی که این روزها در کشورهای شرقی مسافرت می‌کند، احساس می‌کند که شرق نهضت کرده و سبک‌های اصلاح و پیشرفت را آموخته است، بدون اینکه دین اسلام جلو پیشرفتشان را گرفته باشد». آن‌گاه افزود: «عجیب این است که دوروز پیش از آنکه «مسیو رنان» این کنفرانس را ایراد کند، یکی از دانشمندان بزرگ در همان محفل (دانشگاه سوربن) کنفرانسی ایراد کرد درباره اکتشافات عرب در علم «حیات» و این کنفرانس در مجله‌ای علمی منتشر شد. این کنفرانس ما را به حقیقت تمدن اسلامی در قرون وسطا رهبری می‌کند و اگر مسیو رنان از این کنفرانس مطلع بود و از آنچه سدیو و دوزی در مؤلفاتشان از علوم و ادبیات و فنون و صنایع منسوب به عرب نوشته‌اند، اطلاع می‌داشت و می‌دانست که این ملت در علم کارهایی کرده است که به شمار در نمی‌آید، آن هم در روزهایی که اروپا غرق در توحش و جهالت بود، چنین نسبتی را به عرب نمی‌داد، و نیز باید بداند که این علوم و پیشرفت آن، باکمک دین بوده، نه با مخالفت دین. از این گذشته، مسیو رنان باید بداند وقتی که اسلام به نسطوری‌ها و مجوس و یهودی‌های تابع خود اجازه داد که در علوم که «مسیو رنان» از آن نام می‌برد، پیشرفت کنند، چه سبب داشت که میلیون‌ها مسلمان را به تحصیل علوم وادار نکند؟»

اما «مسیو مسمر» از مسئله سوم، انتقاد نکرد و بر آن ردی ننوشت.



جوانان مسلمان آن روز در «پاریس» با حماسه‌سراییی به مبارزه برخاستند؛ زیرا گفته «رنان» و رد کردن «مسیو مسمر» برای آنها رضایتبخش نبود. بدین جهت، اجتماع کردند و یکی از شخصیت‌های خودشان را به نام حسن عاصم (حسن پاشا عاصم بعدی) را مجبور کردند که این کنفرانس را به عربی نقل کند و رديه‌ای بر آن بنویسد. این شخص نیز پذیرفت و در آغاز رديه خودش نوشت:

«از آنجایی که دفاع از دین بر هر انسانی فرض است و حبّ و وطن از ایمان است، عده زیادی از دانشجویان مصری مقیم فرانسه اجتماع کردند و این بنده فقیر، برادرشان «حسن عاصم»، را بر تعریب خطبه‌ای که «رنان» ایراد کرده و در ضمن آن، به اسلام و ملت عرب طعن زده است، وادار کرده‌اند. و نیز مأمورم ساخته‌اند آنچه را فیلسوف بزرگ و صاحب فکر صائب، «مسیو مسمر»، در این باره نوشته، آن را هم به عربی ترجمه کنم. هدف این است که ما و همه افرادی که متدین به دین اسلام یا از امت عرب هستیم، بر این گفته‌ها و بر طعن‌هایی که بر ما زده‌اند، آگاه شویم و آن را رد کنیم، و ضمناً برای دانشجویان امکان دارد که برای اظهار حق و حقیقت، همه گفته‌های «مسیو رنان» را باطل از کار در آورند».

محمد مختار، یکی از دانشجویان علوم پزشکی در «پاریس»، کنفرانسی را که «مسیو مسمر» ایراد کرده بود، به عربی نقل کرد. چند هفته‌ای که از نشر کنفرانس رنان گذشت، سید جمال الدین نیز در روزنامه ددبا، گفته‌های رنان را رد نمود، لیکن ردّیه او چندان مورد توجه حسن عاصم و برادرانش قرار نگرفت و بدین جهت، در ترجمه آن به عربی و نشر آن اهمت‌امی نکردند.<sup>۱</sup>

تحلیل ارنست رنان، تحلیل سیاسی در قالب علمی و تاریخی است و جدای از اهداف استعماری فرانسویان عصر او نبوده است. ادعاهای او را می‌توان در امور ذیل خلاصه کرد:



۱. مفاهیمی چون: علم عربی، فلسفه عربی، هنر عربی، علم اسلامی و تمدن اسلامی، به خودی خود مبهم و فاقد معنی است.
۲. عقب ماندگی کشورهای اسلامی و انحطاط اسلام‌گرایان که نتیجه بسته بودن ذهن آنان است، عدم شایستگی ایشان را برای دریافت علوم و افکار جدید آشکار می‌سازد.
۳. اعتقاد به قضا و قدر و اینکه خداوند بدون توجه به تعلیم و تربیت و لیاقت شخصی به هر کسی که بخواهد توانایی و ثروت می‌بخشد، سبب انزجار مسلمانان از دانش‌ها و اندیشه‌های اروپایی می‌شود.
۴. اثری که اسلام در میان اقوام گوناگون به جای گذاشته، اختلافات نژادی و ملی را از میان آنان برداشته است.
۵. البته ایران در میان همه اقوام استثناست؛ زیرا آنان بیشتر شیعه‌اند، تا مسلمان!<sup>۱</sup>
۶. تقریباً از سال ۷۱۵ تا اواسط قرن سیزدهم یعنی حدود پانصد سال در نزد مردم مسلمان، عالمان و متفکران ممتازی بوده‌اند؛ حتی می‌توان گفت در این مدت دنیای اسلام از لحاظ فرهنگ معنوی از جهان مسیحی برتر بوده‌اند؛ اما این واقعیت را به درستی باید تحلیل و عوامل و علل آن را بازشناسی کرد.
۷. می‌بایست سهم عوامل مختلفی را که موجب این تفوق بوده است، پیدا کرد؛ تفوقی که در اندک زمان به انحطاط تبدیل یافته است. در نخستین قرن اسلامی هیچ چیز به اندازه فلسفه و علم در اسلام مهجور نبود.
۸. اسلام فرسنگ‌ها از اصالت عقل یا از علم فاصله داشته است.
۹. سلحشوران عربی اسلام را دستاویز فتوحات خود قرار می‌دادند.
۱۰. آنها در زمان خود جنگجویان طراز اول بوده‌اند، ولی اصلاً‌گرایشی به تفکر

۱. این عبارت، نشانگر آن است که نسبت‌های تفرقه‌انگیز به فرقه‌های اسلامی که متأسفانه بر زبان و قلم برخی از ناآگاهان جاری می‌شود، ریشه در افکار خاورشناسان مغرض و مأموران استعمار غرب دارد.

فلسفه نداشته‌اند. او با استناد به قول ابوالفرج، علاقه عرب‌ها به ادبیات و گریز آنان از فکر و فلسفه را مورد تأکید قرار می‌دهد. به عقیده او، ایمان عرب‌ها ایمان ساده و بی‌پیرایه‌ای است؛ اعتقاد به اینکه خدای خالق وجود دارد که جهان در قبضه قدرت اوست و هیچ کس بدون اراده او نمی‌تواند کاری بکند.

۱۱. در دوره خلفای راشدین و دوره بنی‌امیه هیچ جریان فکری به وجود نیامد و اصولاً آنان به اندیشه و فن رغبتی نداشتند. آیا عمر همچنان که تکرار می‌کرد، کتابخانه اسکندریه را آتش نزد؟<sup>۱</sup>

رنان می‌افزاید: اما حدود سال ۷۵۰ میلادی همه چیز عوض شد: پس از اینکه ایرانیان برای برانداختن بنی‌امیه و روی کار آوردن عباسیان قیام کردند، ایرانیان علم و فلسفه و سیاست را به ویژه در زمان عباسیان که دربار در اختیار ایرانیان قرار داشت، به مسلمانان عرب آموختند.

او پزشکان نسطوری مسیحی و دانشمندان حرّانی را که از میان مردم مشرک آن دیار برخاسته‌اند و تمدن یونان باستان را، دلیلی بر عدم سهم بودن اسلام در علم و تمدن می‌شمارد.

سید جمال‌الدین دریافته بود که برخی از استدلال‌های رنان، تحلیل تاریخی مبتنی بر اصل تبعیض نژادی است و از این رو، با این اصل درافتاد. اما چیزی که در جوابیه سید جمال‌الدین شگفت‌انگیز می‌نماید، اشارتی است به ناسازگاری فلسفه و عقل‌گرایی همراه با دیانت که گرچه می‌توان محملی برای آن تراشید، ولی با سایر نوشته‌های سید متفاوت است. البته چون مقاله سید را احتمالاً خود رنان به زبان فرانسه برگردانده است و اصل آن اکنون در دست نیست، بعید نیست که این بخش از جوابیه سید، تحریف شده باشد؛ چنان که بسیاری از پژوهشگران به همین مطلب اشاره کرده‌اند.

۱. رنان تنها به شبهات عقلی بسنده نکرده است؛ بلکه ضمن تحقیر اسلام و مسلمانان، شیعیان را به کفر، و سنیان را به جهل و جمود، و خلیفه دوم را به آتش زدن کتابخانه اسکندریه متهم کرده است که بی‌تردید همه نسبت‌ها، ناروا و عاری از واقعیت است.

دو ماه پس از انتشار کنفرانس رنان در مجله ددبا، سید جمال‌الدین نقدی به زبان عربی بر آن نگاشت که پس از ترجمه در ۱۶ رجب ۱۳۰۰ ق. / ۱۸ مه ۱۸۸۳ م. در همان نشریه درج گردید. سید آن مقاله را این گونه آغاز کرده بود:

آقای من! در روزنامه وزین شما، مورخ ۲۹ مارس گذشته (۱۸۸۳) مقاله‌ای پیرامون اسلام و علم خواندم که آن را آقای رنان، فیلسوف بزرگ عصر ما که شهرت او همه غرب را فراگرفته و حتی به دور افتاده‌ترین سرزمین‌های شرق نیز رسیده است، در کنفرانسی، در مقابل شنوندگان محترم در سورین به صورت خطابه ایراد کرده است. چون این گفتار، بعضی نکات و ملاحظات را در ذهن من به وجود آورد، جسارت نموده و آنها را یادداشت نمودم و اینک در این مکتوب، برای شما می‌فرستم، امید است که آن را قبول کرده و در صفحات نشریه خود چاپ کنید.

در پی این مقدمه سید به بررسی سخنان رنان می‌پردازد و می‌گوید:

این کنفرانس مشتمل بر دو کلمه اساسی است:

۱. دین اسلام به طور قطع و مسلم، با توجه به نحوه ظهور و بروز و نشو و نما، آن، به نهضتی علمی کمک کرده است.
۲. ملت عرب ذاتاً نه برای علوم ماوراءالطبیعه و نه برای فلسفه، صلاحیتی ندارند؟

اما راجع به نکته اول باید بگویم: پس از آنکه انسان این کنفرانس را از اول تا آخرش می‌خواند، از خود می‌پرسد: آیا این فکر از ناحیه دیانت اسلام صادر شده یا اینکه منشأ آن، چهره‌ای است که از دیانت اسلام در عالم منتشر شده است؟ یا اینکه مصدر همه این عوارض، اخلاق ملت‌هایی می‌باشد که به اسلام گرویدند یا مجبور بر گرویدن آن شدند و یا اینکه عادات و ملکات طبیعی آنها منشأ و مصدر این امر می‌باشد.

به هر حال، کوتاهی وقت به «مسیو رنان» اجازه نداده است که این نکته را روشن کند.

سپس سید به تشریح این مطلب پرداخته که آن چه در این باره به روزگار مسلمانان آمده، نمونه آن در دین‌های دیگر نیز بوده و افزوده است:

برای مثال می‌گویم: آقایان محترم! رؤسای کلیسای کاتولیکی - تا جایی که من می‌دانم - اسلحه‌شان را بر زمین نگذاشته‌اند؛ در حالی که سرگرم جنگ بوده‌اند و با چیزهایی می‌جنگیده‌اند که آن را تدلیس و گمراهی نام گذاشته بودند؛ یعنی علم و فلسفه.

و باز در ادامه می‌گوید:

نکته دوم را همه می‌دانند که ملت عرب از حال توحشی که داشت، بیرون آمد و در راه پیشرفت ذهنی و علمی گام برداشت و این سیر را به سرعتی انجام داد که در هیچ‌جا نظیر آن را نمی‌توان یافت، جز در فتوحات سیاسی‌اش. و این امکانات در خلال یک قرن برای او پیش آمد که علوم ایرانی و یونانی را به دست آورد، آن‌گاه علوم عرب به صورت دهشتناکی پیشرفت کرد و در همه کشورهای که تابع فرمانروایی آنها شدند، این پیشرفت محسوس بود. آن روزها «روم» و «بیزانس» دو شهر بزرگ بودند و مرکز علوم لاهوت و فلسفه؛ بلکه مبدأ انوار همه معارف انسانی... سپس زمانی رسید که دانشمندان این دو تمدن، از بحث و تحقیق باز ماندند و معالمی که برای علم برافراشته بودند، نابود شد و کتاب‌های ارزشمند آنها در طاقچه نسیان گذارده شد و عرب که در حال جهل می‌زیست، قیام کرد و آن چه را که ملت‌های متمدن از دست داده بودند، در تحصیل آن کوشید و بدین وسیله بود که علوم کهنه شده را زنده کردند و به آن رونق دادند و آن چنان بهجت و درخشندگی بر آن افزودند که سابقه نداشت.



آیا این وضع دلیل و برهان واضحی نیست براینکه این ملت ذاتاً و طبعاً تا چه حدی دوستدار علوم بود؟... این درست است که عرب فلسفه را از «یونان» گرفت، کما اینکه علوم و معارفی که نزد ایرانیان بود از آن عرب شد، با این تفاوت که این علمی را که به حق گرفته بودند، نطق آن را گرمی و توسعه دادند و آن را روشن ساختند و صورت نظم و نسق منطقی بدان بخشیدند و آن را به درجه‌ای از کمال رساندند که دلیل بر سلامت ذوق و حاکی از علاقه و دقتی است که نزد دیگران کمتر وجود داشت.

فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها، آن قدر از روم و بیزانس (آسیای صغیر) دور نبودند که عرب‌ها بودند، و بدیهی است بهره‌برداری از گنجینه‌های علوم این دو تمدن، برای آنها آسان‌تر بود و با این حال استفاده نکردند؛ تا اینکه آن روزی فرا رسید که مشعل تمدن عربی بر قله کوه‌های «بیزانس» شروع به نور افشانی کرد و روشنایی خودش را بر غرب تابش داد.

آن وقت بود که اروپایی‌ها به خوبی از «ارسطو» استقبال کردند، پس از آنکه در جامه عربی پیچیده شده بود؛ در صورتی که آن روزهایی که جامه یونانی بر تن داشت و آن قدر نزدیکشان بود، به هیچ وجه به آن توجه نداشتند و در فکر آن نبودند. آیا این برهان درخشان دیگری نیست بر مزایای ذهنی عرب و عشق طبیعی آنها به علوم؟

و باز «مسیورنان» قبول نموده که کشورهای اسلامی در خلال پنج قرن از سال ۷۷۵ به بعد دارای علما و متفکران بزرگ بوده و جهان اسلام، آن روزها از لحاظ فرهنگ و معارف ذهنی بر عالم مسیحیت رجحان و برتری داشته است؛ زیرا خودش می‌گوید: بیشتر فیلسوفانی که در قرون اول



اسلامی زنده بودند، مانند سیاسیون بیدار و هوشیار، از اصل حرانی یا اندلسی یا فارسی یا از نصرانی‌های شام بودند. در اینجا نمی‌خواهم صفات درخشان دانشمندان ایرانی را نادیده بگیرم، یا از نقش بزرگی که در عالم اسلام ایفا کرده‌اند، چشم پوشی کنم، لیکن انتظار دارم اجازه دهند - بگویم - حرانی‌ها عرب بودند و اینکه عرب‌ها پس از آنکه «اسپانیا» را فتح کردند، ملت خود را از دست ندادند؛ بلکه همان طور عرب باقی ماندند و نیز باید دانست که لغت عرب چند قرن پیش از اسلام لغت حرانیان بوده است، و اینکه دین قدیم خود «صابئه» را حفظ کردند، به این معنی نیست که با ملت عرب از یک جنس نبوده‌اند؛ همان طور که اکثریت مسیحیان شام، عرب غسانی بودند که به نصرانیت گرویدند.

آیا ابن رشد و ابن باجه و ابن طفیل را به دلیل اینکه در جزیره‌العرب متولد نشده‌اند، نمی‌توان عرب گفت و در عربیت از الکندی عقب‌ترند؟  
 خاصه هنگامی که قبول می‌کنیم که هیچ ملتی را از ملت دیگر جز به وسیله زبان آن قوم نمی‌توان تمیز داد. از این گذشته، اگر نظر خود را بر اصلی که فلان مرد بزرگ بدان منتسب است، منحصر سازیم و اعتنایی به نفوذی که بر او تسلط داشته، نماییم و به تشویق و تشجیعی که مردمانی که در میان آنها زیسته از او نموده‌اند، اعتنا نکنیم، چه خواهد شد؟... اگر چنین کاری بکنیم خواهیم گفت: «ناپلئون» با فرانسه نسبتی ندارد....

سید، سپس موجبات و علل خاموش ساختن این شعله را تشریح کرده و ردّیه خود را به این ترتیب ختم نموده:

عقل با عامه و جماهیر خلق موافق نیست و تعلیمات آن را جز عده‌ای روشنفکر و نخبه درک نمی‌کنند و علم از آنجایی که زیبایی و جمال دارد، سراسر انسانیت را به طور کامل نمی‌تواند ارضا کند و همین انسانیت

است که برای تحصیل مثل اعلا (ایده آل نهایی) تشنه است و می‌خواهد در همه آفاق تیره و تاری که برای فلاسفه و علما دیدار آن میسر نیست، پرواز کند....<sup>۱</sup>

هنگامی که پاسخ سید منتشر شد، رنان در مقاله‌ای دیگر نوشت:

دیروز افکار صائبه شیخ جمال‌الدین را در موضوع کنفرانس اخیر من در سورین با شوق و ذوق بسیار خواندم. هیچ چیز مفیدتر از این نیست که انسان روح و فکر یک نفر آسیایی روشن ضمیر را در آینه افکار و اظهارات صادق و بی‌شائبه او مشاهده نماید.

با شیخ جمال‌الدین تقریباً از دو ماه پیش آشنا شدم و اثری که از او در روان من باقی ماند، جز از معدودی اشخاص معین، در ذهن من باقی نمانده است. و به هر حال، او به شدت مرا تحت‌تأثیر خود قرار داد. بین ما گفت و گویی پیش آمد و من تصمیم گرفتم که کنفرانس خود را در سورین راجع به علاقه علم با اسلام قرار دهم.

شیخ جمال‌الدین شخصاً بهترین رهنمایی است که ممکن است او را برای این نظریه بزرگی که مدت‌هاست اعلام کرده‌ایم، در نظر بگیریم، و مطلب این است که قیمت ادیان بسته به قیمت ملت‌هایی است که به آن می‌گروند. هر وقت من با او همصحبت می‌شوم، از لحاظ آزادی فکر و شرافت اخلاق و صراحت گفتار او، چنین به خیالم می‌رسد که گویی با یکی از رجال علمی قدیم رو به رو می‌شوم و من با ابن سینا و ابن رشد یا یکی از آن ملحدان بزرگی! را که پنج قرن برای رهایی بخشیدن انسانیت از اسارت کوشیده‌اند، خود را رو به رو می‌بینیم.<sup>۲</sup>

سپس رنان خاطر نشان می‌سازد که جز در یک نکته که به حق باید با یکدیگر

اختلاف داشته باشیم، اختلاف دیگری با سید ندارد. او می‌گوید در اینکه، منکر نفوذ روم در تاریخ انسانیت و همچنین منکر نفوذ عرب نیستیم، لیکن این جریان‌ها بزرگ انسانی نیازمند به تجزیه و تحلیل است؛ زیرا آنچه به لاتین نوشته شده، چیزهایی نیست که تاج شهرت «روم» را مزین سازد. و همچنین آنچه به یونانی نوشته شده، کار یونانی نیست و همچنین کلیه آثاری که به عربی نوشته شده، نتایج عربی نبوده، و آن چه در کشور مسیحی به وجود آمده، ناشی از تأثیر مسیح نیست و همچنین قاعدتاً آنچه در کشور اسلامی ظهور و بروز کرده، از ثمرات اسلام نیست. آن‌گاه رنان اذعان می‌دارد که پا را از انصاف فراتر گذاشته؛ زیرا آنچه گاليله از کاتولیک‌ها دیده، بهتر از آنچه ابن رشد از مسلمانان دیده، نیست.<sup>۱</sup>

رنان مطالب خویش را چنین به پایان می‌رساند:

شیخ جمال‌الدین یک رشته مطالب مهم در دسترس قرار داد که درباره نظریه اساسی من، به من کمک کرد و آن عبارت از این است که اسلام در نیمه اول موجودیتش، در سرزمین‌های اسلامی مانع از حرکت علمی نشد؛ ولی در نیمه دوم موجودیتش، حرکت علمی دچار اختناق شد و به چنین خطری مبتلا گردید و این مطلب باعث بدبختی اسلام است.<sup>۲</sup>

ملاحظه می‌شود که با این سخنان، بسیاری از آرای سابق رنان تعدیل شده و او به این نتیجه حتمی رسیده است که چنین نقیصه‌ای جزء ذات و طبیعت اسلام نیست.

### موضع‌گیری در برابر غربزدگی و خودباختگی

جمال‌الدین گرچه در *عروة الوثقی* مسلمانان را به فراگیری علوم و فنون جدید و اقتباس تمدن غربی خواند و با بی‌سوادی و بی‌خبری و عجز فنی و صنعتی

مسلمانان به پیکار برخاست، اما متوجه تجددگرایی‌های افراطی نیز بود. او می‌خواست مسلمانان علوم و صنایع غربی را فراگیرند، اما با اینکه جهان‌بینی آنها همانند جهان‌بینی غربی شود و جهان را با همان عینک غربیان ببینند، مخالف بود. او مسلمانان را دعوت می‌کرد که علوم غربی را فرا بگیرند، اما آنها را از اینکه به مکتب‌های غربی بپیوندند، برحذر می‌داشت. سید جمال همان‌گونه که با استعمار سیاسی غرب پیکار می‌کرد، با استعمار فرهنگی غرب نیز در ستیزه بود.

### سید جمال و غرب‌زدگان

سید جمال در هند، با جریان‌هایی روبه‌رو شد که به شدت تحت تأثیر فرهنگ و تمدن اروپای جدید قرار گرفته بودند. از این رو، سخنرانی‌ها و مقاله‌های او در این ایام، بیشتر به نقد و رد این گروه‌ها اختصاص یافته بود.

یکی از افرادی که در حلقه مسلمانان شریف و محترم وابسته به دربار دهلی قرار داشت، سید احمد خان بهادر بود. سید احمد خان، نخست به روش تعلیم و تربیت سنتی، قرائت قرآن و زبان پارسی را از راه خواندن گلستان و بوستان سعدی آموخت و مختصری دانش عربی و قدری ریاضیات و نجوم فراگرفت. تا زمان مرگ پدر در سال ۱۸۳۸م. زندگانی بی‌هدف و پر زرق و برق مسلمانان دربار دهلی را ادامه می‌داد، ولی پس از مرگ پدر به خدمات قضایی کمپانی هند شرقی داخل شد و در سال ۱۸۵۷م. به مقام سردار امین یا قاضی مشورتی ارتقا یافت. در سی سالگی مجدداً به مطالعات تفنّنی ایام نوجوانی پرداخت و با نگارش کتابی در ستایش پیامبر، علیه بدعت‌های دینی برآشفست و درباره اثر نیرو بر اجسام و نجوم و قطب‌نما و اثبات گردش خورشید به دور زمین، آثاری منتشر ساخت.

وی در ۱۸۴۵م. درباره آثار باستانی دهلی به نام آثارالسنادید (آثار امیران) شرحی منتشر کرد که بعدها عضویت افتخاری انجمن سلطنتی آسیا را برای او به ارمغان آورد.



وی همچنین فرهنگ جغرافیای مشهور امپراطور اکبر را به نام *آیین اکبری* به طبع رساند. آثار پیش از سال ۱۸۵۷ م. وی یادآور شوق فرهنگی و علاقه علمی مسلمانان دهلی است که در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ گرد کالج دهلی حلقه زده بودند.

سال ۱۸۵۷ م. در زندگی و افکار وی بسیار مهم و تعیین کننده بود. او کوشید تا ناحیه بیجنور را برای بریتانیایی‌ها حفظ کند و هرچند که از ستم بی حد بریتانیایی‌ها عمیقاً تکان خورده بود، در برابر اصرار به مهاجرت مقاومت کرد و تصمیم گرفت در هند بماند و برای ایجاد تفاهم میان انگلیسی‌ها و مسلمانان فعالیت کند. کتاب او به نام *اسباب بقوات هند* (اسباب قیام هند)، شرحی درباره مسلمانان صدیق هند است. او هنگام بررسی کتاب هانتز، به بحث و استدلال در این زمینه پرداخت که هند دارالحرب نیست و این سخن وی کنایه از تلاش او بود برای جلب حسن نیت بریتانیایی‌ها در برابر مسلمانان.

**تبیین کلام، مقالاتی درباره زندگی حضرت محمد، مقالات تهذیب الاخلاق و تفسیر قرآن**، از جمله آثار اوست که با هدف متقاعد ساختن مسلمانان برای تحمل اندیشه‌های غربی و همساز کردن دو فرهنگ نگاشته شده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که سید احمد با مسیحیان و مبلغان پروتستان پیوندهای نزدیکی داشته است.<sup>۱</sup>

سید احمد خان مسلمانان هند را می‌دید که از تعلیم و تربیت به شیوه اروپایی و علمی، و همچنین از آموزش علوم طبیعی سر باز می‌زنند و آن را با آموزه‌ها و باورهای دینی ناسازگار می‌بینند. از این رو، کوشید تا این دریافت از دین را محکوم کند؛ زیرا از نظر او معارف اسلام برای تأمین سعادت دنیا و آخرت به مردم ابلاغ شده است. به همین جهت، او در پی این باور بود که خداوند خالق طبیعت و قوانین حاکم بر آن است، اسلام و قوانین آن را نیز خدا آفریده است. بنابراین قوانین طبیعت و قوانین اسلام هماهنگ است. او دریافت حقایق از طریق خود را وحی می‌شمرد و



قائل بود قرآن نیز از طریقی طبیعی بر پیامبر نازل شده؛ یعنی پیامبر به سبب برتری ذاتی آن معارف را دریافت.

او بر این باور بود که نص قرآن، اعتقاد به وقوع حادثات را مخالف نظم منطقی عالم هستی نمی‌داند؛ یعنی معجزات طبق روال طبیعی رخ نموده‌اند. او برای اثبات مدعای خود به نمونه‌هایی از معجزه‌های پیامبران اشاره می‌کرد و آنها را به گونه‌ای طبیعی تفسیر می‌نمود؛ مثلاً شکافتن آب به وسیله عصای موسی علیه السلام برای عبور از دریای سرخ را، کنایه از کم عمق شدن و فروکش کردن آب می‌دانست.

اروپاییان سعادت این جهانی خویش را مرهون تفکیک دین از سیاست می‌دانستند. در نظر آنان امور معیشت و دنیای مردمان به عقل و علم آنان واگذار شده است و از این رو، از نظرایشان نصوص دینی در این زمینه کارآیی ندارند. سید احمد خان تسلیم این اعتقاد بود و استناد به ظواهر قرآن و حدیث را نمی‌پذیرفت. او و شماری از متفکران مسلمان - به ویژه آنان که از نزدیک سیمای تمدن غرب را مشاهده کرده و در مدارس آن دیار درس خوانده بودند - بی‌آنکه محتوا و باطن غرب را شناسایی کنند، دچار نوعی خودباختگی در برابر ظواهر فریبنده این تمدن می‌شدند و گاه به اندازه‌ای مرعوب آن می‌گردیدند که هویت و شخصیت ملی و مذهبی خویش را به کلی به فراموشی می‌سپردند.

به همین جهت، سر سید احمدخان در پی سفر به انگلستان در آوریل ۱۸۶۹ م. سخت شیفته پیشرفت‌های علمی و صنعتی آن دیار شد. او در این سفر مورد استقبال مقامات انگلیسی قرار گرفت و با ملکه، ولی عهد و نخست‌وزیر بریتانیا دیدار کرد و به اخذ مدال‌ها و نشانه‌های سلطنتی و عضویت افتخاری در انجمن علمی انگلستان نایل آمد.

از این رو، پس از بازگشت به هند، در شمار مبلغان تمدن غرب درآمد و مسلمانان را به اخذ تمدن اروپایی دعوت کرد. او اصول و نظریات علوم جدید را به

ویژه در زمینه علوم طبیعی آموخت و کوشید تا آنها را با آیات قرآنی سازگار کند. سر سید احمد بر آن شد تا با پشتیبانی دولت انگلیس، نظام آموزشی اروپا را در شرق اسلامی رواج دهد. از این رو، در آیین نامه دانشکده علیگر مقرر شد که باید رئیس دانشکده و دست کم دو استاد از گروه استادان، انگلیسی باشند. وی معتقد بود که شرق به ویژه هند، باید نخست فرهنگ غرب را بپذیرد و پس از آن به فنون و صنعت اروپا روی آورد.<sup>۱</sup>

سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز که خواهان عظمت اسلام و گسترش آن در پهنه گیتی بود و آرزوی سربلندی و سروری آنان را در سرداشت، از اینکه جلوه‌های تمدن غرب، سبب خودبختگی مسلمانان شود و آنان در دام مفاسد تمدن اروپایی و مقاصد استعمار غربی گرفتار آیند، در بیم و هراس بود. از این رو، به مسلمانان هشدار می‌داد: این اسلوب سیاست اروپاییان است که دولت‌ها، آن را به خوبی آزموده‌اند و ثمره آن را گرفته‌اند و باز شرقی‌ها آن را دنبال کردند تا خواسته‌های سیاست اروپایی در کشورهاشان پیروز گردد.

بسیاری از این دولت‌ها، دام‌هایی را در کشورهای عثمانی و مصر گسترده‌اند تا زمامداران و پیروان علم و تمدن جدید را شکار کنند و همچون آلتی برای رسیدن به اهداف خویش در کشورهاشان به کار گیرند.

سید جمال با اینکه به اصطلاح مردی تجددگرا بود و مسلمانان را به علوم و فنون جدید و اقتباس تمدن غربی فرا می‌خواند و با بی‌سوادی و بی‌خبری و عجز فنی و صنعتی مسلمانان به پیکار برخاسته بود، با این حال متوجه خطرهای تجددگرایی‌های افراطی نیز بود. او می‌خواست مسلمانان، علوم و صنایع غربی را فراگیرند، اما با این مسئله که اصول تفکر مسلمانان یعنی جهان‌بینی آنها، جهان‌بینی غربی گردد و جهان را باهمان عینک ببینند که غرب می‌بیند، مخالف بود. او

۱. ر.ک: سید جمال‌الدین اسدآبادی بنیانگذار احیای تفکر دینی، ص ۸۳-۸۶.

مسلمانان را دعوت می‌کرد که علوم غربی را بیاموزند، اما آنها را از اینکه به مکتب‌های غربی بپیوندند، برحذر می‌داشت.

او همان‌گونه که با استعمار سیاسی غرب پیکار می‌کرد، با استعمار فرهنگی نیز در ستیز بود؛ با متجددانی که می‌خواستند جهان و احیاناً قرآن و مفاهیم اسلامی را از دیدگاه غربی تفسیر کنند، مبارزه می‌کرد و توجیه و تأویل مفاهیم ماوراءالطبیعی قرآن و تطبیق آنها را به امور حسی و مادی جایز نمی‌شمرد.

سید جمال می‌دید که سر سیداحمد خان، سعی دارد مسائل ماوراءالطبیعی را به نام و بهانه علم، توجیه طبیعی کند؛ غیب و معقول را به محسوس و مشهود تعبیر نماید؛ معجزات را که در قرآن نص و صریح است، به شکلی و رنگ عادی و طبیعی دهد؛ مفاهیم آسمانی قرآنی را زمینی کند. از این رو، در برابر او سخت ایستادگی کرد.<sup>۱</sup> به همین جهت او در رساله نیچریه و مقالاتی که منتشر کرد، پندارهای نادرست سید احمدخان را مورد انتقاد و ایراد قرار داد. سید جمال‌الدین در مقاله‌ای به نام تفسیر مفسر، آنچه را که سر سید احمد با عنوان تفسیر قرآن منتشر ساخته بود، به نقد کشید. وی در بخشی از این مقاله نوشت:

من چون به یقین می‌دانم که حق مطلق، این دیانت صدقه و شریعت حقه را زایل نخواهد کرد، بیش از دیگران منتظر آنم که به حکمت حکیمی و تدبیر خبیری، عقول و نفوس مسلمانان به زودترین وقتی منور و مقوم گردد.

از این جهت، همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی را که در این روزها از قلم مسلمانان به ظهور می‌رسد، مطالعه کنم و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم؛ شاید در این مطالعات خود به افکار عالیه حکیمی پی ببریم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده

باشد تا آنکه به قدر توانایی خویش مساعد افکار عالیه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن گردم. و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبیر سن و کثرت تجربیات، سیاحت ممالک فرنگ را نموده، و پس از کدّ و جهد، به جهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است. به خود گفتم: «همان [است] که می‌خواستی».

سپس سید می‌گوید:

من گمان کردم که این مفسر بعد از همه این تفاسیری که محدثین و فقها و متکلمین و حکما و صوفیه و ادبا و نحویین و زنادقه نوشته‌اند، کشف حقیقت نموده و به نکته مقصود رسیده باشد؛ چون که بر افکار شرقیین و غربیین هر دو پی برده است. و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش، حقیقت و ماهیت دین را چنان چه حکمت اقتضا می‌کند، در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی به براهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیه خردپسندی از برای فرق در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است.<sup>۱</sup>

سید می‌افزاید:

من پنداشتم که این مفسر تأثیر هر یک از ادیان پیشین و پسین را در تمدن و نظام اجتماعی مورد بررسی قرار داده، و باز گمان داشتم که آثار آموزش‌های ادیان را برای دل‌ها و خردهای انسان‌ها روشن نموده و علت اختلاف ادیان را در برخی از امور و همچنین اتفاق آنها [را] در بسیاری از احکام، آشکار ساخته و سبب اختصاص هر زمانی را به دینی و رسولی بر نهج حکمت بیان کرده است.



و چون این تفسیر را چنان که ادعا می‌کند از برای اصلاح قوم نوشته است، یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنی‌ای که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد - در جمیع مزایای عالم انسانی - همه آنها را در مقدمه کتاب خود به طرز جدید و نهجی تازه بر وفق حکمت، شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود، با آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند، یک یک استنباط کرده و در سطور آن مقدمه درج کرده است. و چون تفسیر به نظرم گذشت، دیدم که به هیچ وجه این مفسر از این امور کلیه سخن در میان نیاورده است و فقط در ابتدای تفسیر خود سخنانی چند در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه اوایل سوره رانده است و پس از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه‌ای که در آن ذکری از ملک، جن، روح الامین، وحی، جنت، نار و معجزه‌ای از معجزات انبیاء علیهم‌السلام می‌رود، آن آیه را از ظاهر خود برآورده، به تأویلات خنک و زندیق‌های قرون سابقه مسلمانان تأویل نماید.<sup>۱</sup>

سید جمال، تفاوت سر سید احمد با زندیق‌های پیشین را در این می‌داند که آنها از میان دانشمندان برخاسته بودند؛ ولی این «مفسر بیچاره بسیار عوام است؛ لهذا نمی‌تواند که اقوال ایشان را به خوبی فرا گیرد».

از جمله انتقادهای سید جمال‌الدین بر احمدخان، برداشت او از فطرت و نیز چگونگی تحلیل نبوت است. سید جمال می‌گوید:

عجب‌تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تا به پایه رفیر (اصلاح طلب) فرود آورده است و انبیاء علیهم‌السلام را چون: واشنگتن، ناپلئون، پالمرستن، گاری بالدی، مستر گلاستن و مسیو گامبتا، گمان کرده است.



سپس در ادامه می‌نویسد:

از دیدن این تفسیر به حیرت افتادم و در این اندیشه شدم که مقصود او از این تفسیر چیست؟ اگر مراد او آن‌گونه که خود می‌گوید، اصلاح قوم خویش است، پس چرا در از بین بردن باورهای مسلمانان می‌کوشد، به ویژه در این زمان که همه آیین‌ها برای فرو بردن این دین دهن‌ها گشوده‌اند؟ آیا او نمی‌داند که اگر این اعتماد و خوف و رجا را از مؤمنان بگیرد، آنها تسلیم باورهای دیگر می‌شوند؟

پس من به این نتیجه رسیدم که مفسر مزبور، گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان، همین اعتقاد است و اگر این اعتقاد از میان برود، باز عظمت و شرف نخستین را به دست خواهند آورد. و باز هم تدبر نمودم و با خود گفتم: یهودیان به برکت همین اعتقاد از بند عبودیت فراعنه رسته، دماغ جبابره فلسطین را به خاک مالیده‌اند و خود را به اوج سلطنت و مدنیت رسانده‌اند. عرب‌ها نیز از میمنت همین اعتقاد از اراضی سنگلاخ و لم یزرع جزیره‌العرب برآمده و در سلطنت و و مدنیت و علم و صناعت و فلاح و تجارت، سید و سرور همه عالم شدند و اروپاییان همین عرب‌های معتقد را با آواز بلند، استادان خود نامیده‌اند و اصولاً همه اقوام عالم در پرتو باورهایشان به پیشرفت و سروری نایل شده‌اند.

بنابراین می‌توانم بگویم که بی‌اعتقادی به غیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت، هیچ نتیجه دیگر نداده است.

سید جمال آن‌گاه می‌افزاید:

پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون، مرا به خوبی معلوم شد که نه این مفسر، مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاح و تربیت مسلمانان نوشته شده است.

به نظر سید جمال، اندیشه‌های سرسید احمدخان بیماری‌کشنده‌ای است که بر پیکره بیمار و نحیف جامعه اسلامی عارض شده و بی‌گمان هدف او، گراییدن مردم به کیش بیگانگان و خدمت به دیگران است.<sup>۱</sup>

سید جمال همان‌گونه که در پایان این مقاله وعده داده بود، بعدها که به پاریس مهاجرت کرد، باز هم از اندیشه‌ها و کوشش‌های سرسید احمد غافل نماند و با نوشتن مقالاتی در *عروة الوثقی* انحرافات وی را آشکار ساخت.<sup>۲</sup>

---

۲. گزیده *عروة الوثقی*، ص ۶ و ۵۹.

۱. رک: مقالات جمالیه، ص ۹۷-۱۰۴.

## فصل ششم:

طلایهدار نهضت اتحاد اسلامی



## آغازگر طرح اتحاد اسلامی در عصر جدید

سید جمال‌الدین، پس از آنکه به کشورهای بزرگ اسلامی سفر کرد و از نزدیک اوضاع رقت‌بار مسلمانان را مشاهده نمود، برنامه‌های اصلاحی خویش را آغاز کرد، ولی هرگامی که در راه اصلاح جامعه مسلمانان بر می‌داشت، با کارشکنی و مداخله بیگانگان مواجه می‌گردید. از این‌رو، مبارزه با استعمار اروپایی را وجهه همت خود ساخت و برای این مقصود، بسیج و وحدت همه نیروهای مسلمانان را عملی ضروری می‌شمرد و به این منظور، اتحاد اسلامی را در رأس برنامه‌های انجمن حزب‌الوطنی در مصر قرار داد. شهید اندیشمند، مرتضی مطهری، به این نکته اشاره دارد:

ظاهراً نخستین بار ندای اتحاد اسلام در برابر غرب را سید جمال‌الدین بلند کرده. منظور از اتحاد اسلام، اتحاد مذهبی که امری غیر عملی است، نبود؛ منظور اتحاد جبهه‌ای و سیاسی بود؛ یعنی تشکیل صف واحد در مقابل دشمن غارتگر.<sup>۱</sup>



سید همگرایی را پیش از آنکه یک ضرورت سیاسی برای حفظ کیان مسلمانان بشناساند، آن را یک فریضه دینی و از آموزه‌های مهم قرآنی معرفی می‌کرد. او در یکی از جلسات حزب الوطنی در این باره چنین اظهار داشت:

بر شما باد بزرگ‌ترین ذکر خدا و استوارترین برهان او (قرآن)؛ زیرا که آن نور تابنده خداست؛ آن نوری که به وسیله آن انسان از تاریکی خاطرات سوء بیرون آمده و از ظلمت و ساوس رها می‌گردد و همانا چراغ نجات است؛ هر که بدان هادی شد، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، تباہ شد.

و این قرآن راه استوار خداست؛ هر که در آن سلوک ورزد، هدایت گردد و هر که از آن بیرون افتد، گمراه شود.

و بر شما باد که از گوهرهای پراکنده گفتار صاحب قرآن کامیاب گردید؛ مانند این سخن پیامبر ﷺ: «هرگاه خداوند بر کیفر قومی اراده فرماید، عمل در آنها کاهش یابد و ستیزه افزایش»، و نیز مانند این سخن او: «سه چیز هست که قلب هیچ مسلمانی در آن غش نمی‌ورزد: خالص‌سازی عمل برای خدا، اندرز و خیرخواهی برای فرمانروایان مسلمین، پیوستگی با جماعت آنان».

دمای (خون) مسلمانان با هم برابری می‌کند، بدون در نظر گرفتن نژاد، طبقه و... کهنترین آنان نگهبان ذمه مهترین آنان است. مسلمین همگی یکدل و یک زبان بر ضد دشمنان دین هستند.<sup>۱</sup>

### عوامل و موانع اتحاد اسلامی

سید پس از سفر به اروپا و آشنایی نزدیک با فرهنگ و تمدن غرب و آگاهی از

۱. گفتار خوش یارقلی، ص ۶۵-۷۶.

نقشه‌های استعمارگران، از همان قلب اروپا هجوم بی‌امان خود را آغاز کرد و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. بیشترین دل‌مشغولی او در این دوره همچنان تقریب میان فرقه‌های مذهبی و تحذیر آنها از تفرقه بود. پایبندی و عشق او به این آرمان بلند را از نام مجله *العروة الوثقی* و مقالات آن می‌توان دریافت.

سید فرمانروایی افراد گمراه و قدرت طلب بر جامعه مسلمانان را عامل عمده تفرقه و گسیختگی در امت اسلامی می‌دانست و به همین جهت می‌نوشت:

اگر وجود امرای گمراه - که برای سلطه‌گری آزمیندند - نبود، مسلمان شرقی با غربی، و شمالی با جنوبی متحد می‌شد و همه یکسره ندای واحدی را سر می‌دادند.<sup>۱</sup>

این نکته که گاه حکومت‌های ستمگر و فاسد، برای حفظ قدرت و سطوت خویش، به تفرقه و جدایی در میان ملل و امم دامن می‌زنند، واقعیتی است که پیوسته تکرار می‌شود. آنها گاه نغمه‌های جدایی افکن را در میان یک کشور سر می‌دهند تا از یک س، و اذهان ملت را از توجه به مفاسد دستگاه حکومت منحرف سازند و از سویی دیگر، قدرت و سلطه خویش را شرط بقای امنیت بشناسانند. چنین حکومت‌هایی گاهی نیز به منظور پایداری در برابر قدرت‌های رقیب، تفرقه و جدایی میان دو ملت را ابزار بسیج مردم و حفظ قدرت خویش می‌سازند.

سید برای ایجاد اتحاد سه عامل را مؤثر می‌دانست:

۱. احساس مشترک در برابر خطر؛

۲. شناخت ابزار دفاع؛

۳. اتفاق آرا به هنگام اقدام؛

او برای دستیابی به عوامل یادشده، می‌کوشید تا غیرت ملی و دینی مردم را برانگیزاند. از این رو، مسلمانان با ایمان را مخاطب قرار می‌دهد و امکانات و

استعدادهای امت اسلامی را برایشان برمی‌شمارد و می‌گوید: مسلمانان با توانایی‌های بالفعل خود می‌توانند در برابر تهاجم بی‌امان دشمن همچون سدی استوار متحد باشند. این توانایی‌ها از نگاه او عبارت‌اند از:

۱. پیوستگی سرزمین‌های اسلامی از «ادرنه» تا پیشاور؛<sup>۱</sup>
۲. پیام‌های وحدت بخش قرآن و عقاید مشترک مسلمانان؛
۳. توسعه کمی و کیفی جمعیت مسلمانان.

سید از اینکه مسلمانان با وجود این امکانات نمی‌توانند در برابر سیل تهاجم دشمنانی که از هر سو آنان را محاصره کرده، مقاومت نمایند، ابراز شگفتی می‌کند و آنان را سخت مورد سرزنش قرار می‌دهد.<sup>۲</sup> او اتحاد را رمز پیروزی ملت‌ها می‌شمارد و می‌گوید:

تجربه تاریخی نشان می‌دهد که عروج و سقوط نژادها و اقوام و ملل، در گرو اتحاد و یا عدم آن بوده است. این ناموس خداوندی است که نصیب هر ملتی از هستی، تنها به مقدار بهره‌ای است که از اتحاد و اتفاق برده است و خداوند هیچ قومی را هلاک نساخته، مگر پس از آنکه به تفرقه و نفاق مبتلا شده‌اند.<sup>۳</sup>

### آموزه‌های دینی درباره اتحاد اسلامی

سید به فرازهایی از آموزه‌های دینی و پیام‌های نبوی در زمینه فریضه اتحاد اشاره می‌کند و می‌گوید:

در گفتار صاحب شریعت آمده که: «مؤمن برای مؤمن حیثیت بنا را دارد که بعضی بعض دگر آن را نگاه می‌دارد». و مؤمن در نظر مؤمن به

۲. عروة الوثقی، ص ۷۱-۷۲.

۱. «ادرنه» نام ایالتی در ترکیه است.

۳. همان، مقاله «الوحدة و السیادة»، ص ۷۴.

منزله یکی از اعضای آن است که وقتی یکی را دردی اصابت کند، آن دیگری از آن متأثر می شود.

او با اشاره به سخن پیامبر می گوید: صاحب شریعت چنین نهی می کند: «مقاطععه نکنید! پشت به هم ننمایید! و حسد نورزید! ای بندگان خدا! برادران همدیگر باشید». او کسی را که از جمعیت کناره گیری می کند به زیان و هلاکت اخطار می دهد و او را به گوسفند تنها و جدا شده از گله ای تشبیه می کند که شکارگرگ ها می شود و این همه بعد از این است که خداوند بندگان خود را به چنگ زدن به حبل متین خویش امر می کند و آنان را از تفرقه و فریبکاری باز می دارد و پس از آنکه دشمنان یکدیگر بودند، به سبب نعمت برادری بر آنان منت می گذارد.

کتاب الهی چنین گویا است: «انما المؤمنون اخوة»؛ به راستی مؤمنان برادرند. خداوند از کسانی که طرف خطاب آیه ها هستند، می خواهد که هنگام اختلاف به اصلاح ذات البین پردازند و جز در مورد کسی که متمرّد است، بر اصلاح تأکید و بلکه حکم کرده است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>؛ و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگ کنند، میان ایشان پس اصلاح کنید. پس اگر یکی از این دو گروه بر دیگری تعدی کرد، پس جنگ کنید با آن گروهی که تعدی می کند تا به سوی حکم خدا رجوع کند.

همچنین خداوند مؤمنان را به قبول آنچه که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند و پیروی هماهنگ از دستوره های الهی فرا می خواند:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ﴾<sup>۲</sup>؛ و مباشید مانند کسانی که پراکنده شدند و با یکدیگر اختلاف کردند، پس از آنکه برایشان احکام روشن نازل شد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۵.

۱. سوره حجرات، آیه ۹.



کتاب مقدس هر که را که از روش مؤمنان انحراف کند، به عذاب دردناکی وعده می‌دهد و می‌گوید هر آن کس که غیر از طریقه مؤمنان را دنبال می‌کند، خداوند آنچه را که خود آن شخص پسندیده، بروی می‌گمارد و او را به جهنم می‌برد و سرنوشت بدی است.

خداوند به لزوم همکاری بر نیکی و تقوا امر صریح کرده و هیچ نیکی‌ای همچون تقویت گفتار حق و برافراشته نگهداشتن پرچم ملت نیست که شایسته چنین همکاری باشد.

مخبر صادق گفته است: «**يَدُلُّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ**؛ دست خدا با جماعت است». به عقیده جمال‌الدین منزلت اتفاق و اتحاد در اسلام، در بالاترین درجه از توصیه‌های دینی قرار دارد؛ به حدی که اجتماع امت و اتفاق آن را در مسئله‌ای، روشن‌گر حکم خداوند دانسته و شریعت هم پیروی از آن را برای همه مسلمانان لازم شمرده است.

یکی از اموری که توجه صاحب شریعت به مسئله‌ای اتفاق را می‌رساند، این گفته است که فرمود:

«اگر به پیمان فضول دعوت می‌شدم، آن را می‌پذیرفتم». در پیمان فضول، هاشم و زهره و تمیم و عبدالله جدعان آمدند و با هم عهد بستند که ظلم را دفع کنند و حق را از ظالم بستانند. با اینکه این پیمان در عهد جاهلیت بود، شارع آن را تأیید کرده است.

این اجمال دلایل بود درباره لزوم اتحاد و منع متارکه و فریبکاری در میان مسلمانان و حتی میان مسلمانان و غیر آنان که به زندگی بدون دشمنی با مسلمانان رضایت و تعهد داده‌اند.<sup>۱</sup>

این موضع سید جمال‌الدین درباره وحدت و اتحاد مسلمانان است.



## غیرت دینی رمز بقای اتحاد اسلامی

سید به مسلمانان هشدار می‌داد که «روح صلیبی» همچنان در غرب مسیحی به ویژه در انگلستان زنده و شعله‌ور است. غرب به رغم اینکه با ماسک آزادمنشی، تعصب را نکوهش می‌کند، خود در دام تعصب (خصوصاً تعصب مذهبی علیه مسلمانان) سخت گرفتار است. به عقیده او، تعصب مانند هر چیز دیگر، جنبه افراط و تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حس جانبداری بی‌منطق و کور ایجاد می‌کند، بد است؛ اما تعصب به معنای «تصلب» و غیرت حمایت از معتقدات معقول و منطقی، نه تنها بد نیست، بلکه بسیار نیکوست.

سید می‌گفت:

اروپاییان، چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب این پیوند را سست کنند، ولی خود بیش از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. گلاستون ترجمانی است از روح پطرس راهب؛ یعنی بازنمای جنگ‌های طبیعی.<sup>۱</sup>

واقع بینی سید پس از حدود نیم قرن به خوبی آشکار شد: آن‌گاه که افسر اروپایی فرمانده ارتش یهود، در جنگ اول اعراب و اسرائیل، بیت المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: الآن جنگ‌های صلیبی پایان یافت.<sup>۲</sup>

سید در *عروة الوثقی* به مواردی از فاجعه آفرینی تعصب نادرست اروپاییان اشاره می‌کند و از برخورد منطقی مسلمانان در عصر فتوحات نمونه‌هایی یاد می‌کند. او جنگ‌های صلیبی، رفتار اسپانیایی‌ها با مسلمانان آندلس در سرآغاز قدرت دین مسیح، و گردآوردن یهودیان را در قدس و آتش زدن آنان را به وسیله مسیحیان شاهد می‌آورد و می‌نویسد:

۱. سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۰۲.

۲. بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر، ص ۲۸.

مسلمانان حتی در اوج قدرت با پیروان ادیان الهی و با مخالفان دیگر خود هرگز چنین معامله‌ای نکرده‌اند. مسلمانان در فتوحات خود همواره عقاید و حقوق ملت‌هایی را که از ایشان فرمان می‌بردند، محترم می‌شمردند و خود را ملتزم به رعایت قوانین موجود در قرآن و کتاب‌های فقهی در مورد اقلیت‌های مذهبی می‌دانستند.

ولی اروپاییان از دیرباز خلاف این عمل می‌کردند؛ حتی در روزگاری پیش، پیروزمندان یونانی و رومانی نیز هنگامی که اقتداری داشتند، به هر سرزمینی که قدم می‌گذاشتند، نخست ایشان را به قبول دین حاکم، وادار می‌کردند؛ آن‌گونه که در مصر و سوریه و در بیشتر کشورهای اروپایی عمل کردند.<sup>۱</sup>

از نگاه سید، اگر تعصب به مفهوم درست خود به کار گرفته شود و مایه اتحاد ملت‌ها بر محور عقیده واحدی گردد و آنان را برای به دست آوردن کمالات و از بین بردن خطرات، منسجم سازد، از نظر عقلی نیکو و پسندیده است و سرزنش اروپاییان هم نتیجه ترس آنها از همین پیوند و همبستگی امت اسلامی است. رواج اندیشه قومیت پرستی و ملیت پرستی جمال‌الدین معتقد است که به عنوان «پان عربیسم»، «پان ایرانیسم»، «پان ترکیسم»، «پان هندوئیسم» و غیر اینها در کشورهای اسلامی، بر اساس سیاست تشدید نزاع‌های مذهبی شیعه و سنی و نیز قطعه قطعه کردن سرزمین اسلامی به صورت کشورهای کوچک و قهراً رقیب، همه برای مبارزه با آن اندیشه ریشه کن‌کننده استعمار، یعنی «اتحاد اسلام» بوده است.<sup>۲</sup>

۱. العروة الوثقی، ص ۱۳۵.

۲. برای توضیح بیشتر رک: خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۱-۵۳.

### به سوی طرح‌های عملی برای اتحاد اسلامی

تلاش سید برای وحدت مسلمانان تا پایان عمرش ادامه داشت و گویا دلبستگی و عشق او به این آرمان در سال‌های آخرین شدت و فزونی یافت. بیشتر گفتارها و نوشتارهایش در این دوران به بیدار کردن وجدان دینی و برافروختن آتش غیرت مذهبی و ایجاد روح اخوت و برادری اختصاص داشت؛<sup>۱</sup> چنان‌که به هنگام اقامت در استانبول در نامه‌ای به یکی از رجال بزرگ دولت عثمانی، آمادگی خود را برای جان‌فشانی در راه سعادت و عزت ملت اسلام اعلام می‌دارد و دغدغه و شوریدگی خود را برای نجات امت محمدی ﷺ، انگیزه‌ای برای مطالعه احوال ملت‌ها و دولت‌های مختلف به شمار می‌آورد. او می‌گوید:

از مطالعه احوال مردان با همتی چونان ابومسلم خراسانی که دولت بنی‌امیه را از بن برانداخت و پطر راهب که پرچم جنگ‌های صلیبی را برای پیشبرد عقیده خود برافراشت، بدین نتیجه رسیده که جز با همت بلند و ترک راحتی و آسایش، هرگز نمی‌توان پیروز و کامیاب گردید.

سید برای نجات و اصلاح امت اسلامی این برنامه‌ها را برای خود ترسیم کرده بود: نخست آنکه سفری به هند باید داشته باشد؛ زیرا مسلمانان آن سامان از مکنت

۱. ر.ک: بنیانگذار نهضت / احیای تفکر دینی، محمدجواد صاحبی، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۵ ش.

و ثروت برخوردارند و در دینداری ثابت و استوارند، اما به سبب نادانی و ناآگاهی، در غفلت غنوده‌اند و منافع اتحاد و اتفاق، و زیان‌های اختلاف و نفاق را نفهمیده‌اند. سپس می‌افزاید:

دیگر آنکه پس از هندوستان روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد را که مانند شیر بیشه از خونریزی اندیشه ندارند و در آهنگ جنگ خصوصاً جنگ دینی، درنگ را روا نشمارند، به محاربه دینیه و مجاهده ملیّه دعوت کنم....

و بعد از تمام شدن دعوت در افغانستان به سرعت هر چه تمام‌تر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تاران‌اند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیّه دعوت کنم....

و از آنجا عطف عنان جانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زمان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند، و لکن در این اخیر زمان کلاه عار بر سر، و پیراهن ننگ در بر کرده‌اند و شهر چندین ساله خود را بر باد و بر امر روس سرانقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت کنم....

و نیز داعیان تیز زبان به جانب کاشغر و یارکن روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند....

سید در این نامه توصیه می‌کند که برای پیشرفت نهضت اتحاد اسلامی در این مرحله، مسلمانان باید از تحریک انگلیس‌ها بهره‌یزند و به عکس با روس‌ها بستیزند تا این سبب شود که انگلیس به محاربه با روس پردازد و «تا به حلقوم به گل فرورود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل به در برد»<sup>۱</sup>.

۱. نامه‌ها و اسناد سیاسی سید جمال‌الدین، ص ۱۲۲-۱۳۲، مجموعه اسناد و مدارک، تصویر ۲۶ و ۲۷.



### کیفیت شکل‌گیری جبهه اتحاد اسلامی

به هر حال تنها بهره‌ای که سید در این دوره از اقامت خود برد، تشکیل جمعیتی برای ایجاد اتحاد میان فرقه‌های اسلامی بود. وی در یکی از دیدارهای خود با عبدالحمید، گزارش مفصلی از اختلافات فرقه‌ای در جهان اسلام ارائه کرد و نیاز مسلمانان به وحدت و انسجام را یادآور شد که سلطان نظر وی را تأیید کرد.<sup>۱</sup>

در پی این گفت و گو، سید «جمعیت اتحاد اسلام» را بنیان نهاد. او با عبدالحمید قرار گذاشت که مکاتبات دولتی و درباری بر عهده سلطان باشد، ولی با علما و رجال دینی و ملی خود مکاتبه کند.<sup>۲</sup> از این رو، حدود ششصدنامه به رهبران مذهبی و روشنفکران مسلمان نگاشت که در پی آن بیش از دویست پاسخ دریافت داشت.<sup>۳</sup>

همچنین سید از عبدالحمید درخواست نمود: چون دولت ایران، در ممالک تحت نفوذ امپراطوری عثمانی، مستقل، و مذهب عموم مردم آن شیعه است، و از این رو، ایران محور شیعیان جهان به شمار می‌رود، شایسته است دولت ترکیه، عتبات عالیات و قسمتی دیگر از بین‌النهرین را که مرتبط با مشاهد مشرفه شیعه است، به دولت ایران واگذار کند و در برابر قول مساعدت دولت و ملت شیعه مذهب را دریافت نماید.

سید همچنین قرار گذاشت که از هر سرزمین اسلامی، یک نماینده به انتخاب دولت و یک نماینده از میان علمای طراز اول به انتخاب ملت برگزیده شود و در این کنگره شرکت نمایند تا بتوانند مشکلات و اختلافات دنیای اسلام را حل و فصل کنند. دولت‌ها و ملت‌های مسلمان نیز مصوبات این کنگره را محترم به شمارند و حکمیت آن را در مسائل مهم بپذیرند.

۱. مجموعه مقالات تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، ص ۲۷۷. اصل گزارش در آرشیو عثمانی موجود است.

۲. شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۵۷-۵۶.

۳. مجموعه مقالات تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، ص ۲۷۸.



مقصود سید از تشکیل این کنگره این بود که مسلمانان ابزارهای ترقی و تکامل جامعه اسلامی را با همکاری هم فراهم سازند و عظمت و شوکت نخستین را به اتفاق هم تجدید نمایند. همچنین هرگاه یکی از دولت‌های اروپایی به مملکتی اسلامی، ستمی روا داشت، فوراً آن کنگره عالی علاوه بر تحریم کالاهای تجاری دولت متجاوز، به تمام مسلمانان اعلان جهاد نماید و آنان را به رویارویی با دشمن فرا خواند.

پس از اینکه سید توافق سلطان عبدالحمید را جلب کرد، با دوستان خود در این زمینه گفت و گو کرد. نخستین کسانی که به او پیوستند، جمعی از ادیبان، عالمان و آزادیخواهان بودند که بدین ترتیب از آنها نام برده‌اند: فیضی افندی معلم ایرانی، رضاپاشا، سید برهان‌الدین بلخی، ابوالحسن میرزا معروف به شیخ رئیس، نواب حسین هندی، شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا حسن خان خبیرالممالک، عبدالکریم بیک، حمدی بیک، جواهری زاده‌های اصفهانی، شیخ محمود افضل‌الملک روحی و چند نفر دیگر از آزادیخواهان و دوستانش.<sup>۱</sup>

سید در جلسه نخست، خطابه مؤثری ایراد کرد که مضمون آن چنین بود: «امروزه مذهب اسلام به منزله یک کشتی است که ناخدای آن محمد بن عبدالله ﷺ است و قاطبه مسلمانان از خاص و عام، کشتی‌نشینان این سفینه مقدس‌اند. در عصر حاضر این کشتی در دریای سیاست دنیا دچار طوفان و مشرف به غرق گردیده است. تکلیف مسافران این کشتی چیست؟ آیا نخست باید در حراست و نجات این کشتی از طوفان و غرقاب کوشید؟ یا اینکه با اختلاف نظر و پیروی از اغراض شخصی، به دشمنی با یکدیگر مبادرت ورزید؟»

۱. یکی از کسانی که در این دوران، جزء شاگردان و یاران سید جمال‌الدین به شمار آمده و در نشر افکار و اندیشه‌های وی به ویژه در افغانستان مؤثر بوده، محمود طرزی است که متأسفانه مورد غفلت مورخان قرار گرفته است. خوشبختانه دانش پژوه محترم افغانی جناب آقای نجیب‌الله شفق، رساله پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را با نام «سیر تفکر فلسفی در صد ساله اخیر افغانستان» به پایان برده و در آن به این مبحث نیک پرداخته است.

سخنان سید باعث شد تا حاضران در مجلس همگی متعهد شوند که برای پیشرفت اهداف و آرمان‌های سید از بذل هرگونه کوشش و فداکاری دریغ نکنند. سید با همکاری این جمع، علاوه بر نامه پراکنی‌هایی که به زبان‌های گوناگون برای اقطار عالم انجام می‌داد، شش نفر از دوستان و پیروان خویش را که با زبان‌های شرقی تکلم می‌کردند، به منظور تبلیغات به ممالک معینی گسیل داد.

دیری نپایید که نامه‌هایی حاکی از پذیرش این دعوت به همراه هدایایی برای سلطان عبدالحمید از اقصا نقاط عالم رسید.

به دستور سید همه مکتوبات را به زبان ترکی ترجمه کردند و او همه آنها را به حضور سلطان تقدیم داشت.

نوشته‌اند: هنگامی که سلطان مکتوبات را ملاحظه و ترجمه آنها را به دقت مطالعه کرد، به شدت مسرور و خرسند شد؛ به طوری که از فرط شادی سید را در آغوش کشید و چندین بار روی او را بوسید و نفوذ کلمه و توفیق وی را ستود و به او تبریک گفت. آن‌گاه افزود:

اکنون که به مدد خداوند و کوشش شما این موفقیت بزرگ را به دست آوردیم، باید مرحله دوم کار را آغاز کنیم و آن محول کردن اجرائیات کنگره به بابعالی و صدارت عظمی است که البته شیخ الاسلام را نیز باید با خویش همراه و همداستان نماییم؛ زیرا بیشتر درباریان و وزیران من از سنیان متعصب می‌باشند و خوف دارم که از این موضوع سوء استفاده کنند و مرا به تشیع متهم سازند»

سید پذیرفت، اما پس از آنکه کارها به مقام مشیخت و صدارت عثمانی محول شد، رفته رفته اختلافات ظاهر گردید.

### فرجام کار یاران ایرانی جبهه اتحاد اسلامی

سید پیام‌های خود را توسط میرزا حسن خان خبیرالملک، کنسول سابق بصره، و میرزا آقاخان کرمانی و برخی دیگر از دوستان ایرانی، به علمای شیعه عراق می‌رسانید و آنان را به نهضت جدید اتحاد اسلامی و مبارزه با نظام استبدادی فرا می‌خواند. از این رو، دولت ایران در صدد دستگیری افراد مزبور از طریق مقامات عثمانی برآمد؛ اما ناظم‌الدوله، سفیر کبیر ایران، در رجب ۱۳۱۲ به امین السلطان پاسخ می‌دهد:

در باب میرزا آقاخان کرمانی عجالتاً اقدام را مناسب نمی‌دانم؛ زیرا که حسین رضا پاشا، وزیر عدلیه، و یوسف رضا پاشا، هر دو حامی او هستند. اولی خون ایرانیان را مباح می‌داند و دومی با وجود اینکه شیعه است، باعث هتک حرمت شیعه است.

تا اینکه یکی از نامه‌هایی که سید برای علمای عراق نوشته و در آن به موضع اتحاد اسلامی پرداخته بود، در بغداد به دست میرزا محمودخان، کنسول سفارت ایران، افتاد. میرزا محمودخان آن نوشته را با آب و تاب و شاخ و برگ‌های بسیار برای ناصرالدین شاه فرستاد و مضمون نامه‌اش این بود که: «سید جمال‌الدین با برخی ایرانیان دیگر همداستان شده و در صدد تسلیم مملکت ایران به سلطان عثمانی برآمده و ظاهراً مطلب را به اسم اتحاد اسلامی عنوان نموده و اغلب علما را برای اجرای این مقصود با خود همراه کرده است».

ناصرالدین شاه که پیش از این با لویح آزادیخواهانه میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی که گهگاهی از اسلامبول برای رجال و چهره‌های محترم تهران می‌رسید، آشنا شده بود، از دیدن این گزارش، به اندازه‌ای دچار ترس و وحشت گردید که بی‌درنگ به میرزا محمود خان علاء الملک، سفیر ایران در اسلامبول، تلگرافی می‌گوید:

کلیه نفراتی که در موضوع اتحاد اسلام با سید جمال‌الدین مشارکت دارند و از تبعه ایران‌اند، آنها را متهم سیاسی نموده، تحت‌الحفظ به ایران بفرستید.<sup>۱</sup>

سرانجام کینه‌های شخصی علاء‌الملک، سفیر وقت ایران، از برخی یاران سید جمال‌الدین و وعده‌های او به سلطان و مقامات عثمانی، زمینه دستگیری سه یار و همکار سید جمال‌الدین را فراهم کرد. از این رو، در رجب ۱۳۱۳ ق. تعدادی پلیس، در اسلامبول به خانه شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان وارد می‌شوند و بعد از توقیف همه نوشته‌ها، آنها را به اداره شهربانی جلب می‌کنند و همزمان خبیرالملک را نیز دستگیر و به تربوزان تبعید می‌کنند.

هنگامی که تلاش‌های اطرافیان و هواداران این جمع وحدت‌گرا برای رهایی آنها به جایی نمی‌رسد، برادر روحی به اتفاق جواهری‌زاده‌های اصفهانی از سید جمال‌الدین می‌خواهند تا زمینه آزادی آنها را به وسیله سلطان عبدالحمید فراهم سازد. سید پاسخ می‌دهد:

با آنکه رابطه من با سلطان تیره شده و از ملاقات او کراهت داشتم، ولی نظر به اهمیت موضوع، همان ساعت که این خبر را شنیدم، به دیدار عبدالحمید شتافتم و به او گفتم: این اشخاص جز اینکه با عقاید من در اتحاد اسلامی همراهی و مشارکت داشتند، مرتکب خطایی نشده‌اند. ولی عبدالحمید اظهار تأسف نمود و سوگند یاد کرد که تبعید ایشان بدون اطلاع من صورت گرفته؛ فقط ناظم پاشا، رئیس شهربانی، راپرتی فرستاده بود که چندی است دو سه نفر ایرانی در اسلامبول مشغول فساد شده‌اند و سفیر ایران از آنها شاکی است؛ خوب است دستور فرماید که آنها را دستگیر کنیم. من هم بی آنکه قضیه را بدانم، فرمان توقیف ایشان را صادر



کردم. اینک به تربوزان تلگراف می‌کنم که حضرات را با احترام برگردانند. بی‌درنگ به خط خودش متن تلگرافی صادر کرد و به حاجی علی، رئیس خلوت، داد که مخابره کند.

از بیانات سید جمال‌الدین، خاطر افضل‌الملک برادر روحی آسوده شد و مطمئن گردید که به زودی، دستگیر شدگان را به اسلامبول باز می‌گردانند؛ اما هنگامی که در شعبان ۱۳۱۳ دولت عثمانی می‌خواست آنها را به اسلامبول باز گرداند، در ۲۳ شعبان، علاء‌الملک به امین‌السلطان می‌نویسد: که عثمانی‌ها در فرستادن شیخ جمال و همدستانش به ایران، امروز و فردا می‌کنند و دستور داده شده تا میرزا آقا خان و میرزا حسن خان و شیخ احمد روحی به سرحد ایران نفرستند. آن‌گاه علاء‌الملک پیشنهاد می‌کند تا عده‌ای از سربازان را هم به سرحد عثمانی بفرستند.

ناصرالدین شاه در حاشیه نامه وی می‌نویسد:

عیب ندارد که قشون به سرحدات آذربایجان و کرمانشاه فرستاده شود.<sup>۱</sup> به دنبال این تصمیم، سفیر ایران نیز طی ملاقاتی فوری به استحضار سلطان می‌رساند:

اگر حضرات را به این زودی بازگردانند، سبب توهین و هتک آبروی من در انظار اتباع ایران می‌گردد. مستدعی هستم دستور دهید بیست روز عودت آنها را به تأخیر بیندازند.

در پی این گفت‌وگو، حاجی سید عبدالمهدی، ندیم عبدالحمید و ناظم رئیس‌نظمیه، که با سفیر ایران همدست بودند، مراجعت آن سه نفر را به تأخیر می‌اندازند و همه روزه از ایشان نزد عبدالحمید آن اندازه بدگویی می‌کنند که سلطان تلگراف پیشین را نسخ می‌کند.

۱. سیاستگران دوره قاجار، ج ۱ ص ۲۰۸. به نقل از آرشیو وزارت خارجه.



هر چه شاگردان روحی از خودی و بیگانه به ویژه سفیران دولت‌های خارجی برای رهایی ایشان اصرار ورزیدند، سودی نبخشید؛ تا آنکه دوباره برادر روحی به سید جمال‌الدین متوسل گردید.

سید با متانت و آرامی، پس از اندک تأملی در پاسخ گفت:

اگر به فرض یکی از نزدیکان مرا به قتلگاه ببرند و بدانم که از یک کلمه شفاعت من نجات می‌یابد، تن به کشتن او می‌دهم، اما ننگ تقاضای از عبدالحمید را دیگر بر خود نمی‌پسندم. بگذار آنها را ایران برده، بکشند تا در دودمان آنها پایه شرف و افتخار ابدی برقرار گردد.<sup>۱</sup>

«در یازدهم شوال ۱۳۱۳ سفارت عثمانی در تهران به سلطان حمید تلگراف کرده که جشن پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه را در ۲۲ ذی‌قعدة خواهند گرفت. سلطان هم به سفیر ایران گفته که منیف پاشا را با آتش بازی به تهران خواهد فرستاد و به او دستورالعمل می‌دهد حضور شاه توسط کند که میرزا حسن خان خبیرالملک و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی که در ترابوزان توقیف می‌باشند، مرخص نمایند؛ ولی حرکت منیف پاشا را به بهانه‌هایی چند به تأخیر انداخته و منتظر مأموریت میرزا رضا بوده است».<sup>۲</sup>

به هر حال، پس از قتل ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی، این سه یار ایرانی، سید جمال‌الدین اسدآبادی را به شکلی فجیع به قتل می‌رسانند و جمعیت اتحاد اسلام را از میان برمی‌دارند؛ هر چند اهداف و آرمان‌های آن را نتوانستند نابود سازند و حقیقت آن را مکتوم دارند؛ حتی مورخان محافظه‌کار واقعیت را انکار نکرده‌اند و نوشته‌اند:

سید جمال در مکه معظمه تشکیل انجمنی داد موسوم به ام‌القری و خیالش این بود (که) نماینده‌های مسلمان روی زمین را در این انجمن

۱. شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۶۵-۶۳.

۲. سیاستگران دوره قاجار، ج ۱، ص ۲۱۰، به نقل از آرشیو وزارت خارجه.

گرد آورد و برای مسلمانان روی زمین یک سلطان که در استامبول و یاقوفه سکنا گیرد و یک اعلم که در مکه نشیند و تکالیف مسلمین از این مجلس برخیزد و پس از امضای سلطان و اعلم منتشر گردد و سایر پادشاهان مسلمان به اسم امیرالامرائی موسوم و تحت امر سلطان محکوم باشند. سلطان عبدالحمید خان، این انجمن را برانداخت و به توهّم که شاید انتخاب سلطان برحسب قرعه قرار گیرد و به غیر او قرعه افتد. مدت دوم انجمن یک سال بود و نظامنامه آن، طبع و به تمام بلدان فرستاده شد. اجزای این انجمن معدوم و یا در زوایای خفا جان دادند.<sup>۱</sup>

با از میان رفتن سید و دوستانش، نه تنها نهضت اتحاد اسلام، پایان نیافت، بلکه به مدد نخبگان و مصلحان دنیای اسلام شتاب بیشتری یافت.<sup>۲</sup>

### اصول و اهداف جبهه اتحاد اسلامی

سید برای جبهه اتحاد اسلامی، اهداف، اصول و روش‌هایی را در نظر داشت که مهم‌ترین آنها به شرح است:

۱. اتحاد مردم هر مملکتی، برای اصلاح نظام سیاسی اجتماعی کشور خویش؛ زیرا تا نظام شایسته و مستقل و رهبری صالح و شجاع و غیرتمند بر مملکت حاکم نشود، با حکومت‌های دست‌نشانده بیگانه و رهبران فاسد و ترسو و بی‌حمیت آنان نمی‌شود در برابر تجاوز خارجی مقاومت کرد. از این رو، وی اتحاد مردمان را برای اصلاح نظام حکومتشان امری ضروری می‌شمرد. و علما و مردم ایران و مصر و سایر بلاد را، به دخالت در امور سیاسی و اصلاح رژیم حاکم دعوت می‌نمود. او در این راه رنج‌ها و مرارت‌های بسیاری برد که شرح آن از موضوع این نوشتار خارج است.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۸۳.

۲. برای آگاهی از اندیشه‌های این مصلحان، ر.ک: مصلحان و اندیشه اتحاد مسلمانان، محمد جواد صاحبی، پنجمین کنفرانس بین‌المللی وحدت اسلامی، تهران، شهریور ۱۳۷۱.

۳. گزارش کامل از زندگی و اندیشه‌های او در کتاب بنیانگذار نهضت احیای تفکر دینی آمده است.

۲. سید جمال بر آن بود که مسلمانان، یک کشور قدرتمند و بزرگ اسلامی را به عنوان پایگاه مقاومت در برابر بیگانه بپذیرند تا همه بر محور آن علیه استعمار بسیج و متحد شوند.

در نگاه نخست، وی این کشور را، دولت سنی مذهب عثمانی می‌دانست و از مسلمانان می‌خواست آن را پایگاهی برای مبارزات اصلاح طلبانه و ضد استعماری خویش قرار دهند؛ ولی بی‌کفایتی دولتمردان عثمانی او را ناامید ساخت؛ تا جایی که گفت:

اگر سلطان عثمانی را فردی عاقل و با کفایت می‌یافتم، دوست داشتم خلیفه کل مسلمانان شود؛ ولی افسوس که چنین نیست.

تلاش‌های او برای تشکیل مرکز خلافت اسلامی در عثمانی یا عربستان در راستای همین ایده بود.<sup>۱</sup>

۳. وی نژادپرستی و قومیت‌گرایی را آفت بزرگ اتحاد و وحدت مسلمین می‌دانست و نه تنها همواره آن را در سخنان خویش محکوم می‌کرد، بلکه در عمل نیز پایبندی خود را نشان می‌داد؛ چنان که خود را گاه ایرانی، زمانی افغانی و گاهی اوقات حجازی معرفی می‌نمود. به همین جهت، تلاش وی برای اصلاح ممالک اسلامی یکسان بود: او همان‌گونه در ایران برای سامان دادن امور و زدودن فساد دستگاه حاکم قاجاری تلاش می‌کرد که در مصر و هند و افغان و سایر جاها.

۴. سید جمال تعصبات بجای مسلمانان را که از آن به تصلب تعبیر می‌شود، در برابر دشمنان خارجی می‌ستود، اما فرقه‌گرایی‌های تفرقه‌آمیز آنها را عامل از هم پاشیدگی، ضعف و شکست ایشان می‌دانست. از این رو، پیروان مذاهب اسلامی را به سعه صدر و تحمل یکدیگر فرا می‌خواند و گاه که فریادهایش را کم اثر می‌دید، سوگمندانه می‌گفت:

۱. ر.ک: تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۸۹؛ سیاستگران دوره قاجار، خان ملک سامانی، ج ۱، ص ۹۰.

انگار مسلمانان با هم متحد شده‌اند که متحد نشوند، با آنکه اگر دست اتحاد به هم دهند و نیروهای خویش را در یک خشم مقدس علیه بیگانه بسیج کنند، بزرگ‌ترین قدرت‌ها را از مقاومت باز می‌دارند. او خود به فریضه ایجاد وحدت نیک عمل می‌کرد؛ تا جایی که گاه خویش را شیعی اثنا عشری و گاه سنی حنفی می‌خواند، و گرچه در احکام و نظریات به مذهب خود عمل می‌کرد، اما هیچ‌گاه دیگران را به دلیل پایبندی به مذاهب دیگر سرزنش ننمود. تأکید وی بر واژه‌هایی چون: «امت محمدی»، «ولایت اسلامی» و «خیر و مصلحت عبادالله» نشانگر عمق اعتقادی وی به اتحاد کلمه و پرهیز از تفرقه است. او برای این منظور به ایران اسلامی بیش از هر جای دیگر در جهان اسلام دل بسته بود؛ چنان که یک بار نوشت:

از همت‌های ایرانی‌ها و اندیشه‌های عالی آنان بعید نیست که نخستین پیشگامان تجدید وحدت اسلامی و تقویت بنیان‌های دینی بوده باشند؛ همان طور که در آغاز به نشر علوم و حفظ احکام و کشف اسرار آن پرداختند و از هیچ وسیله‌ای در خدمت به شرع انور، دریغ نکردند....

ای اهل فارس! قهرمانان خود را در علم به یاد آورید و به آثار خود در اسلام توجه کنید و شالوده وحدت اسلامی باشید؛ آن طور که در آغاز آن را حفظ کردید. شما با گذشته‌ای که دارید به تلاش در راه اعاده آنچه که در عفو اسلام دارا بودید، سزوارترید. شما با شرح وحدت اسلامی از دیگر ملت‌های مسلمان پیشی بگیرید و این از گوهرهای پاکیزه و نیروی اراده شما به دور نیست.<sup>۱</sup>

۱. العروة الوثقی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۳۵، ۳۰، ۷۳، ۱۶۷، ۱۲۵، ۱۲۷، و نیز: نقش سید جمال‌الدین، ص ۱۱۷-۱۱۸.



## فرجام و پیام

مبارزه هماره سید با استبداد، استعمار، جهل، خرافه، بردگی و خودباختگی، رنج‌ها و دشواری‌های بسیاری را بر او تحمیل کرد، به ویژه پس از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی، بر مشقات و مشکلات او افزوده شد. حوادث دیگری چون نهضت ترک‌های جوان (ژون ترک‌ها) که در صدد تأسیس سلطنت مشروطه بودند، سوء ظن مقامات عثمانی را به وی تشدید کرد، خصوصاً اینکه شایع شده بود این نهضت از حمایت سید جمال‌الدین برخوردار است. از این‌رو، ده جاسوس مأمور شدند که سید جمال‌الدین و پیروان او را زیر نظر بگیرند.<sup>۱</sup> سید نگرانی و نومییدی خود را از اوضاع مرکز خلافت عثمانی در نامه‌ای به زبان ترکی خطاب به سلطان عبدالحمید اظهار می‌دارد و می‌نویسد:

من امید داشتم که سرزمین‌های اسلامی در سراسر روی زمین بتواند به وسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند؛ ولی اکنون باغبار غرض‌ورزی‌ها این افق تیره و تاریک شده است.

رفتار اهانت‌آمیز حکومت عثمانی با سید، برایش تحمل‌ناپذیر بود و آن را نتیجه گزارش‌های نادرست و بدخواهی و کینه‌ورزی عوامل دولت انگلیس می‌شمارد. او

---

۱. شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، ص ۶۱.



بر این باور بود که این دسیسه‌ها به همین خاتمه نمی‌یابد و خاطر نشان می‌ساخت:  
 من کمترین تردیدی ندارم که این پدیده‌های غدار و شهرهای جبّار  
 مانند اشقیای کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه  
 بر ضد من ادامه خواهند داد.

ولی بر این نکته نیز تأکید می‌ورزد که:

چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از  
 عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است و از طرفی، چون خداوند قادر  
 مرا با این اوصاف فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر  
 من حرام است که وقت خود را با این گونه توهّمات و هذیان‌های افراد  
 فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.<sup>۱</sup>

سید به جهت وجود همین نامالیّمات و شرایط سخت، از سلطان عثمانی  
 درخواست می‌کند که با خروج او از کشور موافقت نماید که البته پذیرفته نمی‌شود.  
 به هر حال، سرانجام در پی یک بیماری مرموز که سرآغاز گمانه‌زنی‌های بسیاری  
 گردید، سید جمال‌الدین اسدآبادی، بیدارگر شرق، احیاگر اندیشه دینی، اصلاحگر  
 جامعه اسلامی و پرچمدار نهضت اتحاد اسلامی جان به جان آفرین تسلیم کرد. او  
 در آن روزهای تلخ غربت و تنهایی، در آخرین نامه‌اش به یک دوست، پیامی برای  
 جوانان ایرانی می‌فرستد که نغز و صریح و بی‌نیاز از تحلیل و برای همه نسل‌ها در  
 عصرهای گوناگون است. سید در بخشی از این نامه می‌نویسد:

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در  
 محبس، محبوس و از ملاقات دوستان خود محروم. نه انتظار نجات دارم

۱. این نامه در یک صفحه بزرگ و به ترکی استانبولی است و در آرشیو نخست وزیری ترکیه: مجموعه ستاره به شماره ۱۱۰۳ در استانبول نگهداری می‌شود. ترجمه انگلیسی آن نیز در صفحه ۴۴۴-۴۴۷ کتاب سید جمال‌الدین افغانی نوشته خانم نیکی کدی آمده است. برگردان فارسی این نامه به وسیله جناب آقای سیدهادی خسروشاهی انجام یافته و در کتاب **نامه‌ها و اسناد سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی**، ص ۲۱۵-۲۲۳ درج گردیده است.

و نه امید حیات. نه از گرفتاری متألّم و نه از کشته شدن متوحش. خوشم  
براین حبس و خوشم بر این کشته شدن. حبس برای آزادی نوع، کشته  
می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشت‌های خود  
را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نایل نگردیدم، شمشیر شقاوت  
نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای  
آزادی از حلقوم امم مشرق بشنوم. ای کاش! من تمام تخم افکار خود را در  
مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور مفید  
خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم! آنچه در آن مزرعه  
کاشتم به نمود رسید؛ هر چه در این زمین کویر غرس نمودم، فاسد گردید.  
در این مدت هیچ یک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق  
فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت. امیدواری‌ها به  
ایرانم بود، اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و  
وعید به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند، غافل از  
اینکه انعدام صاحب نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود. صفحه روزگار  
حرف حق را ضبط می‌کند.

باری، من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را به نظر  
دوستان عزیز و هم مسلک‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگویید:  
شما که میوه رسیده ایران هستید، برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر  
زده‌اید، از حبس و قتال نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از  
حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید، با نهایت سرعت بکوشید،  
با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت به شما یار است و خالق طبیعت  
مددکار. سیل تجدد به سرعت به طرف مشرق جاری است، بنیاد  
حکومت مطلقه منعدم شدنی است. شماها تا می‌توانید در خرابی اساس

حکومت مطلقه بکشید، نه به قلع و قمع اشخاص. شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی سدّ سدید گردیده، کوشش نمایید، نه در نیستی صاحبان عادات؛ هرگاه بخواهید به اشخاص مانع شوید، وقت شما تلف می‌گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید، موانعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده، رفع نمایید. گول عوام فریبان را نخورید.<sup>۱</sup>

## فهرست منابع

۱. اسلام و استعمار یا جهاد در عصر حاضر: رادولف پیترز، ترجمه محمد خرقانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۵۶ ش.
۲. اسلام و علم: سید جمال الدین اسدآبادی، ترجمه سید هادی خسروشاهی، انتشارات سعدی، تبریز، ۱۳۴۸ ش.
۳. اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین اسدآبادی: لطف الله جمالی، به کوشش سید هادی خسروشاهی، انتشارات طباطبایی، قم، ۱۳۵۰ ش.
۴. الآثار الكاملة: للسید جمال الدین الحسینی الافغانی: اعداد و تقویم، سید هادی خسروشاهی، مكتبة الشروق الدولية، القاهرة، ۱۴۲۳ ق. ۲۰۰۲ م.
۵. الاسلام و الحركات التحریر العربیه: شوقی ابوخلیل، دارالفکر المعاصر، دمشق، سوریه، ۱۳۹۵ ه.ق.
۶. العروة الوثقی: نوشته سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده، انتشارات بعثت، قم، ۱۳۹۰ ه.ق.
۷. بررسی اجمالی نهضت های اسلامی در صد سال اخیر: مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۵۶ و ۵۷ ش.
۸. بیدارگران اقالیم قبله: محمدرضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۹. تاریخ بیداری ایرانیان یا تاریخ مشروح و حقیقی مشروطیت: انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۱۰. تاریخ مشروطه ایران: احمدکسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۱۱. تاریخ معاصر ایران: کتاب هفتم، مجموعه مقالات، مؤسسه پژوهشی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
۱۲. تتمه البیان فی تاریخ افغان.
۱۳. تحریم تنباکو در ایران: نیکی ر. کری، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۱۴. تحریم تنباکو: محمدرضا زنجانی، مؤسسه انتشارات فراهانی، تهران. این کتاب همان تاریخ دخانیه است که در اصل به قلم شیخ حسن کربلایی نگارش شده و تاکنون چند بار منتشر گردیده و چاپ اخیر به همت جناب آقای رسول جعفریان تصحیح شده است.
- خاطرات جمال‌الدین: فخرومی پاشا.
۱۵. خاطرات حاج سیاح: به کوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۱۶. خدمات متقابل اسلام و ایران: شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ۱۳۶۹ ش.
۱۷. روزنامه خاطرات: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به اهتمام ایرج افشار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۸. روزنامه قانون: شماره نوزده، میرزا ملکم‌هان، به کوشش و با مقدمه همانا، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۵ ش.
۱۹. رهبر نهضت آزادی خواهی ایران: سید حسن تقی زاده (مجموعه مقالات روزنامه کاوه)، به کوشش سید هادی خسروشاهی، قم، ۱۳۵۰ ش.
۲۰. زعماء الاصلاح فی العصر الحديث: احمد امین، انتشارات دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان.



۲۱. زندگی و سفرهای سید جمال الدین اسدآبادی: علی اصغر حلبی، به ضمیمه مقاله اسلام و علام اثر ارنست رنان، با ترجمه سید محمدعلی جمال زاده، انتشارات زوار، تهران ۱۳۵۰ ش.
۲۲. سیاستگران دوره قاجار: خان ملک ساسانی، انتشارات بابک، تهران
۲۳. سید جمال الدین اسدآبادی بنیانگذار نهضت احیای تفکر دینی: محمدجواد صاحبی، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۲۴. سید جمال الدین حسینی، به نقل از مردان نامی شرق.
۲۵. سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی: صدر واثقی، شرکت سهامی انتشار، تهران، بهمن ماه ۱۳۴۸ ش.
۲۶. سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی: صدر واثقی، شرکت سهامی انتشار، تهران، بهمن ماه ۱۳۴۸ ش.
۲۷. سید جمال الدین و اندیشه های او: مرتضی مدرس، انتشارات پرستو، تهران.
۲۸. سیر تفکر فلسفی در صد ساله اخیر افغانستان: نجیب الله شفق، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۴۸ ش.
۲۹. سیری در اندیشه سیاسی عرب: حمید عنایت، شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ اول، ۱۳۵۶ ش.
۳۰. شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی: میرزا لطف الله اسدآبادی، همشیره زاده سید جمال الدین، همراه با مقالاتی از دیگر آشنایان سید، برلین، ۱۳۰۲ ش، چاپخانه ایرانشهر.
۳۱. فراماسونری در جهان عرب: نجده فتحی صفوت، ترجمه یوسف عزیزی بنی طرف، نشر البرز، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۳۲. گزیده عروة الوثقی: سید جمال الدین اسدآبادی، ترجمه عبدالله سمندر، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۳۳. گفتار خوش یار قلی: شیخ محمد محلاتی، انتشارات فراهانی، تهران
۳۴. مجله خواندنی‌ها: ش ۸۸، ص ۴۳
۳۵. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی: علی اصغر مهدوی و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش.
۳۶. مصلحان و اندیشه اتحاد مسلمانان: محمد جواد صاحبی، پنجمین کنفرانس بین المللی وحدت اسلامی، تهران، شهریور ۱۳۷۱.
۳۷. مفخر شرق: سید جمال‌الدین اسدآبادی، سید غلامرضا سعیدی، مقدمه سید هادی خسروشاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰ ش.
۳۸. مفخر شرق: سید غلامرضا سعیدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، مقدمه سید هادی خسروشاهی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۳۹. مقالات جمالیه: سید جمال‌الدین اسدآبادی، به کوشش ابوالحسن جمالی، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۸ ش.
۴۰. ناتورالیسم: لیلیان فورست و پیتر اسکرین، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۴۱. نامه‌ها و اسناد سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی: به کوشش سید هادی خسروشاهی، دارالتبلیغ اسلامی، قم، ۱۳۵۲ ش.
۴۲. نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین: محمد محیط طباطبایی، به کوشش سید هادی خسروشاهی، مرکز انتشارات دارالتبلیغ، قم، ۱۳۵۲ ش.
۴۳. نیچریه یا ناتورالیسم: سید جمال‌الدین اسدآبادی، مؤسسه دارالکتاب، قم، ۱۳۵۹ ش.